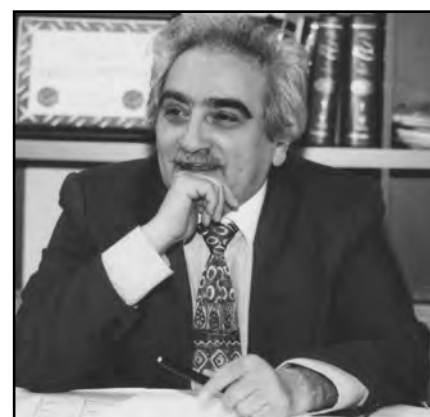




عاشورای نمایشی در ایران...



در روایات باستان آمده است که بوذرجمهر حکیم، وزیر نوشیروان زبان حیوانات، چرنده و خزنده و پرنده را می دانست ولی تابه حال اتفاق نیفتاده و یا ضروری نشده بود که این هنر خود را به «نوشیروان» نشان دهد، تا روزی در حین سوارکاری به خرابه ای رسیدند. نوشیروان «دو جغد»ی را که بر دیوار خرابه ای نشسته بودند، نشان بوذرجمهر داد و پرسید: بروگوش کن که این دو جغد چه می گویند. او رفت و برگشت و گفت: یکی از جغدها پسری دارد و دختر جغد دیگر را خواستگاری می کند. پدر دختر برای مهریه صد ده خرابه از او می خواهد. جغد پدر پسر می گوید: اگر اوضاع مملکت این چنین بماند و با چنین سلطانی به جای صد ده خرابه، هزار ده خرابه پشت قباله اش می اندازم! بوذرجمهر با این سخن نوشیروان را متوجه وضعیت وخیم مملکت ساخت که: گر ملک این باشد و این روزگار/زین ده ویران دهمت صد هزار!./

اگر در دوران یازده دوازده ساله روح الله خمینی امت او و مردم ما هنوز از خزانه (ذخیره) نظام گذشته می خوردند ولی با جنگ و گروگان گیری و سیاست آخوندی و لجبازی خمینی و راندن مردان کار و اقتصاد از کشور و زمامداری مستبدانه شرعی!

گر فلک این باشد و این روزگار...؟!؟

سیدعلی خامنه ای و برپاد رفتن ذخایر مملکت، سرزمینمان همچنان به سوی مخروبه گی و مردم به سمت و سوی فلاکت کشیده می شوند و در عدم کفایت مسئولان انقلابی کشور نیز شک و تردیدی نمانده که این ها «مملکت نگهدار» و «مملکت درست کن»! نیستند ولی فرمانروایی غیرمستقیم ۸ ساله «رهبر معظم» در قباورداری احمدی نژاد، بی تدبیری و نالایقی و بی عرضگی حکومت اسلامی را آشکارتر ساخت. که گرچه فعلا در مملکت و به واسطه مبالغی نقدینگی و «الاهم و فالاهم» کردن امور، وضعی کاملاً مشابه آخرین سال های احمد شاهی - سلسله قاجار به چشم نمی خورد: بلوای نان به آن صورت نیست! قحط و غلابه صورت گرانی نفس گیر همچنان مخفی است و شعور ملی و فرهنگ مردمی نمی گذارد که مردم دست حمله به داکاین و

مغازه ها بکشایند (چنان که در اخبار قحطی و گرانی ۱۳۹۷ شمسی آمده است) که ده ها هزار نفر از گرسنگی هلاک شده بودند: روزنامه «نوبهار» آن زمان می نویسد: پریروز، میرزا ابوالقاسم خان... یک سینی از دکانی برداشته و فرار می کند و پلیس کمیسری او را دستگیر و برای تفتیش به خانه اش می روند. آژان لحاف مندرسی را در اتاق کنار می زند و می بیند یک پسر و دختر از گرسنگی مرده و عیال وی در گوشه ای در حال نزع (جان دادن) است. روزنامه «رعد» خبر از «قحط و غلا و بلوا در اراک، زنجان و کرمانشاه» می دهد و این که در قم روزی ۵۰ نفر عجالتاً تلف می شوند. در تهران خبرنگار روزنامه رعد دیده است که: «جمعی زن و پیرمرد از سلاح خانه خون گوسفند برای اغذیه خود و اطفالشان می برند... گرانی و قحطی غوغا می کند...»

گفتیم وضعیت کنونی ایران به واسطه زیربنای محکم خانواده ها و مملکت در نظام گذشته و بسیاری از امکانات دیگر، به چنان قحط و غلا و مرگ و میر سال های آخر دهه ۱۳۹۰ شمسی نمی رسد ولی خبرهای متعددی از این که کارگران بسیاری از کارخانجات کشور نزدیک به یک یا دو سال دستمزد را نگرفته اند و امسال بادیه های پلو و خورشت های نذری را جماعت از دست هم می ربودند و عزاداری حسینی را به بالماسکه و مسخره بازی مبدل کرده بودند -

علاوه بر آن شیوع بیماری ها و بی دارویی فاحش - نشان از نوعی نکبت و ادبار در جمهوری اسلامی است که نظیر فلاکت دوران قجری دامنگیر ملت ایران شده است. کما این که وضع سیاست خارجی و واگذاری امتیازات به بیگانگان نیز چیزی مشابه همان وضع سال های همان دهه شوم ۱۳۹۰ تا کودتای ۱۳۹۹ رضا خان است.

بدبختی این که در چنین «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل» امیدی هم برای مردم ایران از هیچ سویی کورسونمی زند و همه دل سپرده اند به این که: قضای بد چه بیاید، ضرر چه سود؟ سوختن و ساختن است و به قول جناب «یغمای جندقی»: تحریض زاهدان به ثوابم دهد عذاب یا رب چه سود و چیست ندانم گناه ما چشم ام به راه صبح شب غم، سفید ماند یا رب کسی مبادا به روز سیاه ما

کدام مذاکرات

از اسرائیل (در زمان جنگ با عراق) سفر مک فارلن و سرهنگ نورث و داستان کبک و کلت و مذاکرات سه روزه طبقه آخر هتل هیلتون، همه و همه اش بالاخره فاش شد و این که حتی چطور همین حسن فریدون روحانی این رفت و آمدها و مذاکرات را جفت و جور می کرد! حالا هم این «محرمانه های موجود»، جزو اوراق سیاه حکومت اسلامی ثبت و ضبط شده است که بالاخره تمام و کمال فاش می شود و همین حالا هم نمایان است و پوشاندنی نیست و جیک و پیک آن در جریان عالم و رسانه ها پخش و منتشر شده است. منتهای مراتب ممکن است «رهبر معظم» در لحظه آخر مثل بچه لجوجی که رودل دارد و می خواهند به او «یک کاسه حاج منیزی» بخوراند، ناگهان با لگد بزند و آن را بریزد و او هم حاضر نشود، این کاسه «زهر اتمی» را به سبک امام راحل، به راحتی تناول بفرماید و دبه در آورد ولی تا حالا در خوردن آن هیچ نه و نوبی از نامبرده و حکومتش پذیرفتنی نیست الا

اگر از دوران رفسنجانی تا خاتمی و پشت بندش صدارت احمدی نژاد، زیر جلکی عملیات اتمی را زیر کوه ها و توی تونل های زیرزمینی به طور «محرمانه» انجام می دادند و عینهو کبکه سرشان را زیر برف کرده بودند و مرتب میلیارد میلیارد دلار از اروپایی ها و روس ها وسایلی تهیه و ساخت و ساز بمب اتمی تأسیسات آزمایشگاهی می خریدند و نصب می کردند ولی حالا که دارند برای حضرت ولی فقیه و رهبر معظم «زهر اتمی» دم می کنند و مرتب به اینجا و آنجا می روند و تلفنی یواشکی زیرگوش آمریکایی ها و اروپایی ها پیچ می کنند! در حالی که این دیگر «پنهانی» و «یواشکی» ندارد که این همه حکومتی ها برای «مذاکرات محرمانه» لاپوشانی می فرمایند؟! در حالی که خود آنها به یاد دارند که چگونه تمام روابط خرید اسلحه از آمریکایی ها و تحویل آن



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!؟

سخن شما:

هدیه رژیم

- «هنگامی که نشریات و مجلات را در رژیم سابق تعطیل کردند، از سوی دولت به وسیله سازمان اطلاعات و امنیت به مدیران و سردبیران از یکصد تا یک میلیون تومان خسارت دادند. مدیر و سردبیر مجله فردوسی هم گرفتند».

● آن مبلغ را مدیر فردوسی گرفت ولی سردبیر مبلغ اهدایی!! را رد کرد ولی آن چه مدیر گرفته بود جمهروری اسلامی با حراج قالی های او در

بانک کارگشایی و فروش زمین اش و چند ماه زندانی از او پس گرفت.

غلط روشاخشه!

- «لااقل سردبیر مطالب خودش را با دقت تر بخواند که غلط های تایپی نداشته باشد».

● شما که غریبه نیستید با همه دقت ها، انگار غلط چاپی جزو حروف ضمیمه خط فارسی است!

این مردم کتاب نخوان!

- «چندین مقالات متوالی و پاورقی های شما جا دارد که به صورت کتاب منتشر شود».

● آن هم با این بازار کساد کتاب در این دیار و میان ایرانیان!؟

سوزده های سیاسی!؟

- «میان این همه مسائل اساسی مملکتی و سیاسی جریان «فروغ و گلستان» یعنی چه!؟

● با این همه مسایل سیاسی و اساسی که در این چندسال انتشار داده ایم و روی جلد داشته ایم آیا موجب استقبال بیشتری از تنها مجله سیاسی و اجتماعی در غربت از سوی هموطنان شده است؟

گپ و گفت:

۱ - من با هفتاد و دو سال سن خواننده اکثر نشریات ماهنامه و ویژه نامه ها در ایران بودم، مجله فردوسی تهران و شما جزو دار و دسته جلال آل احمد بودید که او گویا یک دعوای خصوصی با ابراهیم گلستان نویسنده و فیلمساز داشت!

- اختلاف سلیقه و اختلاف عقیده داشتند ولی دعوا و مرافعه خصوصی نداشتند و دار و دسته ای هم در کار نبود!

xxx

۲ - از قول من و دوستانم از خانم الاهی بقراط تشکر کنید که با وجود

تعطیل کیهان به مبارزه خود با مقالات اساسی و جالب ادامه می دهد.

- برای نویسندگان مبارزی چون خانم بقراط، هدف اساسی آزادی است و ادامه مبارزه...

xxx

۳ - چقدر شعر نیما، شاملو، فروغ و سیمین بهیمنی و ... را در مجله شما بخوانیم؟

- صرف نظر از اهمیت آثار آنها که بارها باید خواند. ملاحظه می کنید که در کنار اشعار چهره های نامدار شعر ایران، آثار تازه ای از دیگران و شاعران جوان هم چاپ می شود.

xxx

۴ - چندی پیش مطلبی درباره چند نفر از جاهل ها و یکه بزن های سابق تهران چاپ کردید به نام «هفت کچلون» ولی نوشتید اسم اصلی و تک تک آنها چه بوده و به چه نامی صداشان می کردند؟

- می گفتند: یکی از هفت کچلون!

خارج از محدوده!؟

کودتای کهنه شده

● هنوز عده ای می نویسند و می

گویند «کودتای ۲۸ مرداد» که اغلب این ها (توده ای ها) زمانی مخالف ملی شدن نفت و دکتر مصدق بودند و مرتب توطئه می کردند و بعد از آن تا حالا، ادعای طرفداری از مصدق را دارند.

- اصطلاح «کودتای ۲۸ مرداد» را حزب توده متداول کرد، چون قرار بود خودشان دست به کودتا بزنند! در هر حال کل قضایا دیگر کهنه شده است.

آلودگی عمدی هوا؟

● آلودگی هوای تهران، یک نوع ترند برای مهار کردن اعتراض و خیزش مردمی است و گرنه در ایران نه در هیچ کجای دنیا چنین هوایی را (مگر به طور عمدی) نمی توان مسموم و آلوده کرد.

- در تهران می گویند مربوط به انهدام بخشی از تأسیسات اتمی در اطراف تهران (پارچین) است که جزو سازش اخیر اتمی و رفع تحریم هاست!

رواج زشت «صیغه»

- ق به کانال های ماهواره ای که صدایشان به ایران می رسد، توصیه کنید که به دخترهای ایران سفارش کنند که از ناچاری تسلیم قانون و رسم زشت «صیغه» نشوند که این طور به فساد جنسی در جامعه کمک کرده است.

- این وضعیتی است که تا در محیط و فضای آن نباشید نمی توانید «نسخه» بنویسید (از بابت فقر، بیکاری و نیاز جنسی).

علاقه پر غرض و مرض!

● این هایی که طرفدار نظام پادشاهی و بخصوص جانشینی دودمان «پهلوی» هستند، از تنها کاندیدای خودشان رضا پهلوی چرا به این نحو تندوبی ادبانه انتقاد می کنند؟

- از کجا که این عده نعل وارونه نمی زنند و آب به آسیاب جمهوری اسلامی نمی ریزند و لقق کردن مخالفان رژیم!

مصرمانه اتمی!؟

این که بخواهد از بمب های ارسالی آمریکا و اسرائیل به روی تأسیسات (اتمی اش) رقص کتان استقبال کند!

بدین ترتیب این محرمانه بازی های مذاکرات اتمی برای نمایندگان مجلس و مردم - که به قول امام (که حالا یک پاپاسی ارزش ندارد) میزان رأی مردم است! - بایستی آنها بدانند در پس پرده با این ۱۷۰ میلیارد دلاری که خرج آهن پاره های اتمی کرده اند، چه نصیب مردم می شود نه این که با اعلام «مذاکرات اتمی محرمانه است» جلوی دهن مردم را ببندند با همه این واضحات سعی در لاپوشانی اسرار داشته باشند که جلوی دهن مردم را ببندند.

حکایت آن است که می گویند در مسجد خندق آباد آخوند سخت گیر و لجوجی پیشنهاد بود و به شدت احکام به اصطلاح اسلامی را به اجرا می گذاشت از جمله معروف است که به او گوش او رساندند که در همان محله، زنان در حمام های عمومی از بستن لنگ طفره می روند

و زیاد پای بند آن نیستند و می گویند همه از یک جنس هستیم و نامحرمی در میان ما نیست و اغلب عریان استحمام می کنند. تجسم چنین جریانی برای آخوند مسجد خندق آباد، آتشی در وجود او به پاکرد و دستور داد که اگر از این به بعد در حمامی زنی بدون لنگ باشند به او حد شرعی واجب است!؟ زن اوستا هم محکوم با جریمه شرعی است و در صورت تکرار این جریان، آن حمام را می بندد!

روزی در حمام زنی آمد که یک لنگ پاره پوره به خودش بسته بود که اصلاً جایی از بدن او را که (باید) نمی پوشاند. زنان در حمام از دیدن او هره و کره کردند که: خانم! این چه لنگی است که به خودت بستنی که عقب و جلویت همه پیدا است؟

زن گفت: همین هم برای بستن (جلوی دهان) آقای خندق آبادی کافی!

تسلیمیت

دوست و سرور گرامی خانم پریچهر عندلیبی عزیز،
درگذشت متأثر کننده همسر نازنین ات ما را نیز اندوهناک ساخت و دلمان
می‌خواست لاقل در ساعات و روزهایی در کنار شما غمگسار و شریک
اندوهتان بودیم.

عسل پهلوان، عباس پهلوان

ماوقف:

کف زدن نداره!

● حسن روحانی به مناسبت سال تحصیلی — برای دانشجویان در دانشگاه تهران صحبت می‌کرد و از جمله گفت: دولت او در شرایطی کار خود را آغاز کرده است که با یک خزانه خالی و انبوه بیکاری مواجه است. در این موقع دانشجویان و حاضران در مراسم کف زدند.

روحانی با تعجب و اعتراض گفت: این دیگه کف زدن نداره؟ او نشنید و یا شنید که یکی از حاضران گفت: قربان! برای آقای خامنه ای و احمدی نژاد کف می‌زنند!

ابلاغ رادیویی

● چندی پیش حسن خمینی نور چشمی سید احمد آقا گریان و نوه امام در جلسه «درس اصول در مدرسه دارالشفاء» قم در مورد حضرت امام بدون این که نامی از رادیوهای خارجی فارسی زبان ببر، گفت: امام شب‌ها رادیوهایی بیگانه را گوش می‌کرد!

ناگفته پیداست که «فرامین مخصوص» برای ابلاغ به حضرت امام فقط از طریق رادیو بی بی سی به نامبرده ابلاغ می‌شد!

جرم یک ضربه ای!

● اندر حکایت قتل ستار بهشتی در زندان که رژیم سعی دارد آن را همچنان مخفی نگه دارد، ولی یکی از مسئولان قضایی گفته است که مأموران با او دشمنی خاصی نداشتند. ستار یک بازداشتی عادی بود که در دادگاه فقط به چند ماه زندان محکوم می‌شد!

این جریان بنده را به یاد جمله ای از خودمان انداخت که: دادگاه متهم را به یک ضربه محکوم کرد. پاسدار حکم

یک ضربه را، با قمه به اجرا گذاشت!
گریه گرگ‌ها!

● آیامی دانید در کشورمان گرگ‌های حکومتی زمان خاصی دچار افسردگی شدید می‌شوند و به کلی از دریدن دست برمی‌دارند و به نی‌حزین چوپان گوش می‌دهند و اشک می‌ریزند: دهه محرم، بخصوص تاسوعا و عاشورا!

علوم انسانی و آدم!

● یک استاد دانشگاه تهران گفته است: چیزی به نام «علوم انسانی اسلامی» وجود ندارد! لابد اگر نمی‌ترسید می‌گفت: در «حکومت اسلامی» چیزی به نام «آدم» اصلاً به حساب نمی‌آید!

لاطائلات خندیدنی

● ما هم باید یاد بگیریم مثل این خارجی‌ها از شنیدن لاطائلات آخوندهای تهران حرص و جوش نخوریم و مثل آنها قاه قاه بخندیم، مثل این دوست فرانسوی ما که وقتی سخنان امام جمعه تهران «احمد خاتمی» - انگار از باقی مانده نسل یک نوع گراز وحشی - را برای وی ترجمه کردیم شروع کرد به شدت خندیدن! احمد خاتمی گفته بود: «دشمنان ما آمریکا، فرانسه، آلمان همه‌اش سرسوزنی به هیچ چیز پایبند نیستند و تنها زبان خون و اقتدار را می‌فهمند».

.... شاید آنها نمی‌دانند خطبه خوان نماز جمعه، شب پیش از آن، خطبه‌اش را جلوی آینه منزلشان تمرین می‌کند!

نوعی ادبیات!

● فقط امام جمعه‌ها در اباطیل بافی ید طولایی ندارند... این هم چند بریده از سخنان دیپلماسی «رهبر معظم»: غلط می‌کنند! حرام زاده با لبخندهای مکرانه! دشمن چه غلطی می‌خواهد

بکند! به دهان این افراد یاهو گومی زنیم! دهان آنها را خرد می‌کنیم! تبلیغات چی‌های موجب بگیر! ساده لوح‌های ابله! از اینها نفرت داریم و بیزاریم! منفورترین انسان‌ها هستند!...

- از آنجایی که آخوندها به خزعبلات خود، می‌گویند ادبیات! فی‌المثل: ادبیات رهبری، ادبیات حوزوی... اگر گزیده‌ای از سخنان این بیست و چند سال ادبیات «آقا» را جمع کنیم، فکرمی‌کنیم چند دانشکده ادبیات و مهم‌لات خواهیم داشت؟!

رعایت بهداشتی!

● خبرگزاری رسمی رژیم «ایرنا» گزارش داده که امسال عده‌ای از زنجیر زنان در خمینی شهر از زنجیرتیغی استفاده می‌کردند. اما این زنجیرزن‌ها «نژاکت بهداشتی» را هم رعایت می‌کردند و «زنجیرهای خونی را داخل یک سطل آب می‌انداختند که ضد عفونی! شود و به افراد دیگری برای استفاده مجدد بدهند».

- امید داریم این رعایت بهداشتی را در استفاده بهینه از «زینب کماندو» ها هم رعایت بفرمایند!

مجاهدت خاموش

● «سید محمود علوی» وزیر وزارتخانه سربازان بی پدر و مادر امام زمان گفته است به «تعبیر مقام معظم رهبری» عصر مجاهدت خاموش خدمتگزاران سربازان گمنام این نظام الهی است.

ظاهر آتوصیه رهبری به آن مثل معروف است که باید با پنبه سر ببرند و دیگر عصر کارهای زنجیره ای که سربازان گمنام، قربانیان خود را به یکدیگر زنجیر می‌کردند و می‌گفتند «قتل‌های زنجیره ای» گذشته است البته این توصیه «مجاهدت خاموش خدمتگزاران» شامل استفاده از صدا خفه‌کن‌های بی سر و صدا و سریع تر و مرگ آورتر از «واجبی» هم شده است نظیر همان قرصی که به خـورد سید احمد آقا دادند!

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه‌های تهران

جنس‌ها آب نشده؟!

روزنامه «شرق» نوشت: فرمانده نیروی انتظامی می‌گوید: برنامه جدیدی برای جمع‌آوری ماهواره‌ها ندارد.

- بگذارید آنها که جمع کرده‌اند در بازار سیاه بفروشند و دوباره از سر شروع می‌کنند!

مزدور لبنانی

روزنامه «اطلاعات» نوشت: حسن نصرالله دبیر حزب الله لبنان از همکاری اعراب با اسرائیل علیه ایران ابراز تأسف کرد!

- مزدوری از تروریست‌های حکومت اسلامی که بدتر از این نوع همکاری است؟!

معجزه صدقه امدادی!

روزنامه «اقتصاد پویا» نوشت: کشور را با نگاه کمیته امدادی نمی‌توان اداره کرد! - درآمدهای مملکت را می‌بخشند و می‌خورند و آن وقت با «صدقه» می‌خواهند امور اقتصادی مملکت را بچرخانند!

اقتصاد مفلوک!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: گزارش صندوق بین‌المللی پول از رونق اقتصادی ایران خبر داد.

- لاقل از منبعی دروغ بنویسید و خبر جعل کنید که منابع متعددی گزارش آن را پخش نکنند که مچنان باز شود؟!

از مراسم تا عبادت؟

روزنامه جمهوری اسلامی نوشت: دولت مصر از برگزاری عاشورای شیعیان مصر جلوگیری کرد.

- در ایران حکومت اسلامی حتی اجازه عبادت در مساجد را به هموطنان سنی ما نمی‌دهد!

رقص به دستور!

روزنامه «حمایت» نوشت: ائمه جمعه بر لزوم حمایت از تیم مذاکره‌کننده هسته ای تأکید کرد.

- این مفلوک‌ها هر هفته معلوم نیست به چه ساز بیت رهبری باید برقصند!

حاجی ما هم شریک!

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: مشارکت مأموران وزارت اطلاعات در مبارزه با فساد اقتصادی.

- یعنی دفع فاسد به افسد!

اول پس گردنی!

رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس به معاون وزیر علوم گفت: برو به

آن مرتیکه وزیرت بگو باید چند نفر را عزل کند وگرنه میایم با اردنگی بیرون می‌اندازم!

- یادتان باشد که اول دو تا پس گردنی به او بزنید که با خوش خلقی بیرون بیفتد! خود شیرینی!

سازمان «دیده بان حقوق بشر» به جمهوری اسلامی هشدار داد که محدودیت‌های عبادت را برای اهل سنت، برطرف کند.

- اینها برای حضرت علی خود شیرینی می‌کنند در حالی امام اول شیعیان تره هم برایشان خرد نمی‌کند!

دودلی دزدها!

به گزارش خبرگزاری‌ها: دختر شایسته جهان بامیویی از یک میلیون جواهر به روی صحنه رفت.

- تنها موردی که مافیا و دزدان جواهر دودل مانده بودند و قضایا به خیر گذشت!

اتاق خالی!

خبرگزاری ایرانی نوشت: ساختمان دولتی که محمود احمدی نژاد در آن مستقر شده بود، پس گرفته شد.

- دم در مستراح بیت «آقا» یک اتاق هنوز خالی هست!

خیک فرمانده!

مسعود جزایری معاون ستاد کل نیروهای مسلح، آمریکا و اسرائیل را تهدید به حمله نظامی کرد.

- یک شلیک به خیک رییس ستاد کل نیروی مسلح برای خاتمه تهدیدات و میدان جنگ کافیه!

تلگرافی:

مذاکرات ژنو:

- یک لنگه پا!

ولی فقیه:

- شریک خدا!

وضع اصلاح طلبان:

- چوب بی صدا!

اختلاف حکومتی‌ها:

- لحاف ملا!

بهبود اقتصاد ایران:

- ستاره ثریا!

وعده‌های روحانی:

- باد هوا!

«قلم رنجه»



شهرام همایون - روزنامه نگار

به نظر می رسد پس از روی کار آمدن حسن فریدون (روحانی) جهان غرب به این نتیجه رسیده است که می توان با ایران اسلامی به توافق رسید، کار کرد و خلاصه به جای دشمنی و عداوت، رفاقت داشت.

نشانه این «تغییر نگاه» از همان روزهای اول پس از اعلام نتیجه انتخابات، آشکار بود. لحن مقامات دو طرف تغییر کرد و همان ها که تا دیروز خط و نشان می کشیدند شروع کردند به بیان اگرها و ممکن است ها و امکان دارها...

باور کنید یا نکنید «توافق» انجام شده است دو طرف به این نتیجه رسیده اند که چاره ای جز «تحمّل» یکدیگر ندارند و باید در فصل جدید «سقوط ایران» در کنار هم باشند.

گرچه در همه ی این سال ها هم جز این نبوده است. در همه ی این سال ها، هرچه شده و هر اتفاقی افتاده، بازی برد - برد به نفع طرفین و علیه مملکت ایران بوده است.

بازی گروگانگیری را به خاطر دارید؟ این بازی، ابتدا کمک به ثبات جمهوری اسلامی نوپا کرد و بهانه ای بود برای قلع و قمع مخالفان.

طرف مقابل هم اما بی نصیب نماند. از محل ذخائر ارزی ایران، وام دراز مدت بانک های راکفلر به روز شد و تمام دعوای ممکن در دادگاه مطرح و از محل ذخائر ارزی ملت

ایران جرائم شکایت تأمین شد. این همه سود طرف مقابل می ماند و ملت ایران، که چهارصد و چهل و چهار روز، از پنجاه و دو مهمان پذیرایی کرد و دست آخر سرمایه اش هم از دست رفت.

«جنگ عراق و ایران» نیز در همین راستا بود. به بهانه جنگ، جمهوری اسلامی توانست میخ اش را تا ته در زمین بکوبد و طرف مقابل نیز تا توانست تجهیزات جنگی را از طریق دلال ها و واسطه ها چند برابر قیمت به دو طرف فروخت و بازار بورس اش را تا می توانست گرم کرد.

بعد از جنگ، فرصتی بود که «چماق» داستان جایش را به «هویج» بدهد.

خاتمی باید می آمد که مردم امیدوار به «تغییر» باشند تا متوجه نشوند که چه بر سرشان آمده است. ناگهان خشم و غضب، جایش را به لبخند داد و ملت هم که تشنه «کمی» آزادی بود به شعار آزادی! آزادی! ای خجسته آزادی! بسنده کرد. تا مگر با حلو حلو گفتن، دهانش شیرین شود.

اما این بهشت خاتمی دیری نپایید. نمی توانست ادامه داشته باشد. پس فوراً مردی از همان قبیله بر سر کار آمد. کسی که حتی لیاقت اداره ی یک کودکستان را نداشت و ندارد به ریاست جمهوری مردمانی گماشته شد که روزی کورش ها و رضا شاه ها چنین منصبی داشتند.

دوره ی لبخند تمام شد یا در حقیقت پس از «هویج» خاتمی نوبت «چماق» احمدی نژاد بود. ممکن بود مردم تاب نیاورند پس بهانه ای دیگر لازم بود همچنان که اسلام را «عاشورا» نگهداشته است جمهوری اسلامی را باید مسائلی از قبیل گروگانگیری، جنگ و بالاخره «انرژی هسته ای» نگاه دارد.

انگار مردم حقوق از دست رفته، نان و آب و مسکن شان، مجانی شده بود و حالا حقشان بود که «انرژی هسته ای» را حق مسلم خود بدانند! مردمی که نتوانسته بودند حقوق مسلم خود را از دولت خودی طلب کنند این بار در پی احقاق حقوقشان از «مجامع جهانی» برآمدند!؟



ماجرای انرژی هسته ای، (شما بخوانید بمب اتمی) پرونده تازه ای نبود. محمدرضا شاه نیز قربانی همین پرونده شد. او به شهادت اسناد به دست آمده می خواست که بمب داشته باشد یعنی نمی توانست قبول کند هند و پاکستان و اسرائیل مجهز به این سلاح باشند و ایران پنجمین ارتش جهان فاقد چنین سلاحی باشد.

به هر حال همان ها که در آغاز حکومت خود نوشته و گفته بودند انرژی هسته ای شاه، خیانت به خلق های ایران است پس از سی و چند سال، یکباره به این فکر افتادند که نخیر «حق مسلم ماست».

چند سالی، این «حق مسلم» و شعارها و همایش هایش جای خالی جنگ و گروگانگیری را پر کرد تا امروز که ناگهان ورق برگشت. همه اختلاف ها کنار رفت و قرار شد یک به اضافه پنج به اضافه یک بچه های خوبی باشند.

چند سالی تحریم بود. ملت ایران اصلاً احساس کمبود کالا نکرد فقط اتفاقی افتاد این بود که کالاها چند برابر قیمت به دست مردم رسید مردان حکومت، مثل بابک زنجانی، توانستند از صدقه سر تحریم ها به عنوان دور زدن تحریم میلیارد ها دلار به جیب بزنند و حالا اما فقط می ماند یک مشکل:

در ایران مردمی که دهانشان به شعار مرگ بر آمریکا عادت کرده است و در جهان بیرون، اسرائیل که به هر حال مدعی دوستان آمریکایی است. در مورد اول: مشکل، آسان حل می شود کافیه یک کلمه «سابق» به انتهای شعار افزوده شود و از این پس گفته شود «مرگ بر آمریکای سابق» و در مورد اسرائیل نیز کافیه از این نم، کلاهی هم برای تل آویو نشینان در نظر گرفته شود که مطمئن باشید همانند آنچه در جریان جنگ اتفاق افتاد چنین خواهد شد.



هر چه ما آخوندها، روحانیت داریم از تاسوعا و عاشورا و کربلا داریم! گریه کنید مسلمونا... گریه کنید...!

سلاطین و پادشاهان ایران هم سنگ تمام گذاشتند و حتی رضاشاه که اعتقادی به این زیارت بازی ها و روضه خوان ها نداشت، تحت تأثیر عوام «ضریح پرست»، از این پول ها مایه گذاشت.

اما امسال با وجود همه تحریم ها و خالی بودن سفره های مردم و در حالی که کفگیر حکومت به ته دیگ خورده به جای این که از اداره موقوفه عراق و چیز برای تأمین خورد و خوراک مردم ایران وام بگیرند، مبالغ میلیاردها تومانی خرج سر و دست کشیدن به تاسیسات «عتبات عالیات»، تکمیل، بازسازی شهر و حرم های مطهر چندگانه آن کشیده اند، چون امام خمینی سفارش کرده ما هر چه داریم، آخوندها و روضه خوان ها و امامزاده های جعلی ها و مداح ها و آیات عظام هر چه دارند از تاسوعا و عاشورا دارند! بدون این که یک دینار از شیعیان عراق و پول نفت عراق (که جایگزین نفت تحریم شده ایران است) مایه بگذارند، بابت طلاکاری، ایجاد محوطه های جدید برای گشایش وسعت حرم ها خرج کرده اند که هفته گذشته به مناسبت ایام عاشورا و تاسوعا معاون فرهنگی ستاد بازسازی عتبات عالیات در جمهوری اسلامی گزارشی به این شرح داده است:

«بزرگ ترین گنبد جهان در سامرا در عراق بر فراز حرم امامین عسکریین ساخته شده و به مناسبت

کربلا، ما می آییم! «امام خمینی» - می نوشتند -: تو غلط می کنی! «امام حسین»! اما متأسفانه هنوز امضای «آتش بس» خشک نشده بود که «زائران کربلا» بدون اعتنا به خون آن همه جوانی که - ده ها هزار برابر ۷۲ تن صحرای کربلا - به دست عراقی ها کشته شده بودند و میلیون ها معلول و مجروح - از روی خرابه باقی مانده از جنگ گذاشتند و به زیارت کربلا شتافتند. کربلایی که مثل خود «کشور جعلی عراق» - که گوشه ای از باقیمانده امپراتوری سنی عثمانی بود (که انگلستان با چند خط کشی ساده، چند کشور «جعلی» ساخت) با تمام ضما می که در این سرزمین ها بود از جمله «عتبات عالیات» برای شیعیان.

مزار امامانی که متأسفانه زمان هایی در جنگ قدرت میان خلفای کله خر اموی و عباسی و سایر حکام عرب چندبار این «بقاع متبرکه» را منهدم کرده بوده، آتش زدند و آن ها را به آب بسته بودند. ولی به هر ترتیبی آنها را در کربلا، نجف، سامرا و کاظمین دوباره بازسازی کردند و ملاحظه می فرمایید که از آن زمان (کشور عراق و بازسازی کربلا و نجف) تاکنون شیعیان ایران حتی از نان سفره خود زده اند که به زیارت عتبات عالیات بروند و حکومت اسلامی مبالغ کلان از بودجه مملکت کنار گذاشته تا «آئینه کاری» تعمیرات و طلاکاری «عتبات عالیات» تکمیل، بازسازی کند و در این مورد

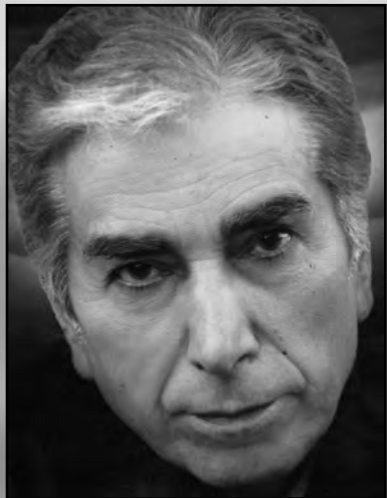
فیلدمارشال هاشمی رفسنجانی به همراه ژنرال چهارستاره سردار پاسدار محسن رضایی فرمانده سپاه برای همین ۳۰، ۴۰ کیلومتر رسیدن به کربلا چندین و چند عملیات به نام های «بیت المقدس»، «فتح المبین» و یا به نام ائمه اطهار به راه انداختند و پشت جبهه ایران از کشته، پشته ساختند و تا می توانستند مجروح و معلول که ناچار شدند برای این که اجساد کشته شدگان در راه کربلا، دست و پاگیر مابقی قشون اسلام نشود که باز هم عده تازه نفس تری هر چه زودتر کشته شوند - «فتوا» ی امام را سفارشی دو قبضه کردند که کشته های لشکر اسلام را بدون غسل و کفن با همان اونیفورم های جنگی، نه در قبرهای انفرادی و یا چند طبقه بلکه در گودال های بزرگ بریزند و گودال ها را با خاک بپوشانند!

تا بالاخره - لشکرکشی و دشمن کشی برای رسیدن به «قدس عزیز» از راه کربلا - به پایان همان قصه های خاله گوز گوزک رسید که بالا رفتیم ماست بود، قصه ما راست بود یعنی شعار جنگ جنگ تا پیروزی، پایین اومدیم، دوغ بود، قصه ما دروغ بود! (جریان آتش بس و کاسه زهر نوشیدن امام به جای رسیدن به قدس عزیز)!

البته پیش از رسیدن به این خفت جنگی/سیاسی، مردم به عمامه به سرهایی که فرماندهی قوای اسلام را داشتند از این بابت به طعنه در زیر همان «کیلومتر شمار» ها و با شعارهای دیواری:

در تمام دوران جنگ ۸ ساله ایران و عراق، چه آن موقعی که نیروهای مهاجم خرمشهر را تصرف کرده و همچنان از ناحیه غرب ایران پیش می رفتند تا آن موقعی که پس از دوسال عراقی ها دو دستی خرمشهر را به نیروی مسلح ایران - که با سماجت و جانبازی پای پس گرفتن آن ایستاده بودند، تحویل دادند - شعاری که از سوی رژیم مرتب شنیده و روی در و دیوار، از قول امام خمینی نوشته می شد این بود: کربلا میاییم! امام خمینی (یا) تصرف قدس از راه کربلاست!

حتی به قدری برای این کربلا که زمانی جاذبه زیارتی داشت، اهمیت استراتژیکی/ مذهبی! قائل شدند که از دورترین نقطه شمال و شرق و سراسر ایران در تمام جاده ها یک تابلوی «فرسنگ شمار» کنار جاده ها کاشته بودند که بر حسب دوری و نزدیکی و فاصله از خاک ایران تا کربلا را نشان می داد: مثلاً مسافری که از تبریز می خواست به سوی تهران و یا غرب و جنوب کشور برود، پیدا است که از آنجایی که حرکت می کند، فرضاً ۲۴۵۰ کیلومتر تا «کربلا» فاصله دارد که تا می رسید نزدیک شهرهای مرزی با عراق در کرمانشاه و نزدیک به جبهه های جنگ که این «فرسنگ شمار» ها می رسید به ۱۳۰ کیلومتر تا کربلا! ... ۴۰ کیلومتر تا کربلا! یعنی طوری وانمود می کردند که رسیدن به کربلا مثل «آب خوردن» است! فرمانده کل قوای جمهوری اسلامی جناب



علیرضا میبدی

تیرگی می پاید

و هوای گس و بارانی نیز.

باد در گوش خزان می گوید:

-عاقبت تیرک این خیمه فرو می افتد،

-سقف تاریخ نئین است،

و به آتش زنه ای

شعله ور می گردد و بام فرو می آید.

-قدرت از جنس غبارست و به توفیدن باد

می رَمَد تُند و سراسیمه فرو می پاشد

تیرگی می پاید،

برف سنگین زمستانی نیز،

فروپاشی و ویرانی نیز.

وقت راهی شدن ست

اسب را زمین باید!

ایام محرم از این گنبد تمام طلا رونمایی خواهد شد و طرح توسعه حرم آن، سرداب متعلق به امام زمان و آینه کاری حرمین شریفین در حال اجراست. هم چنین آسیب ها و ضایعات ساختمانی و بهداشتی که در دوران صدام حسین به حرم های مطهر عتبات عالیات وارد شده، نوسازی و از نظر وضعیت بهداشتی و درمانی، تطهیر و پاکیزه کردن عتبات، تعویض فرش های فرسوده انجام خواهد شد. مجتمع پذیرایی سیدالشهدا در چند طبقه دایر می شود و ساخت بیمارستان تخصصی ۱۲۰ تختخوابی در جوار حرم امام حسین تا پایان امسال، مورد بهره برداری قرار می گیرد که از هم اکنون تعدادی از پزشکان فوق تخصصی برای طبابت ۶ ماهه افتخاری در این بیمارستان ثبت نام کرده اند. به مناسبت فرارسیدن محرم امسال (ازبرکت انرژی هسته ای حق مسلم ایران است) پروژه گسترش صحن و شبستان ها به اجرا درآمده است به واسطه این که صحن و حرم مطهر امام علی از لحاظ ابعاد محدود بود، ساخت آن با ۲۱۸ هزار متر مربع آغاز شده است».

ستاد بازسازی عتبات عالیات کشور «طلاکاری و مقاوم سازی حرم امام جواد در کاظمین را از دیگر اقدامات ستاد» عنوان کرده و هم چنین ترمیم طلاکاری ایوان نجف و افزودن بر ارتفاع گنبد طلای امام حسین، چند طبقه کردن بین الحرمین و طرح جامع کربلا، سپس طرح جامع کربلا، زیرسازی و تعویض سنگ حرم ها، پروژه آب شیرین کن، رسیدگی به حرم طفلان مسلم هم، انجام می گیرد.

با این همه تجلیل و تکریم مردم ایران از شهدای کربلا و امامان شیعه، اصرار روضه خوان ها برای اشک گرفتن از شیعیان و سفارش به این که گریه کنید مسلمون ها؟ ... به خاطر این است که چون دکان آنها هم باید رونق داشته باشد مردم باید توی سرشان بزنند چون آقایان می خواهند حکومت کنند و برای این که اشک بیشتری از مردم بگیرند و همچنان عده بیشتری از مردمان، جوانان مردم، دختران مردم، زنان مردم، را به عنوان «محاربه با حکومت اسلامی» به دار بکشند و ده ها هزار تن را به اسارت در زندان ها زجر و شکنجه بدهند از طرفی سور و سات بساز و بفروش ها و مقاطعه کارهای عراق روبراه است و در کشور امام زمانی و عزای حسین همچنان از دهنه بلندگوها خرگردن، صدای خرگردن های مداح و آخوندها شنیده می شود که: گریه کنید مسلمان ها... گریه کنید... گریه کنید!...

به قول «ایرج میرزا»:

صد روز دگر برو چو امروز ...

بشکاف سر و بکوب دنده

هی بر سر و ریش خود بزن گل

هی بر تن خود بمال سنده

هی با قمه زن به کله خویش

کاری که تبر کند به کنده

هی بر سر خود بزن دودستی

چون بال که می زند پرنده

هی گو که حسین کفن ندارد

هی پاره بکن قبای زنده

زن قحبه چه میکشی خودت را؟

دیگر نشود حسین زنده

کشتند و گذشت و رفت و شد

خاکش علف و علف چرنده

ع- «پندار»

جهان‌بینی نفرت پراکنی!

تندروهای حکومتی و دار و دسته‌ای که به نام «فتنه» سوداگری می‌کنند!

آنها نمی‌جوشد برای کس دیگری نیز نباید بجوشد. تندروها البته به صورت بالقوه و بر مبنای جهانی‌بینی نفرت پراکنی که دارند از میرحسین می‌ترسند. بخشی ناشی از ترس در آینده است و بخشی هم تلاش گروه‌هایی برای رفع کدورت‌ها.

هرچند این کدورت‌ها چنان زخم عمیقی بر جای گذشته که درمان آن به راحتی ممکن نیست، اما گروه‌هایی مانند «جبهه‌پایداری» و همین دار و دسته کاسب‌کاری که به نام «فتنه»، سوداگری مالی و سیاسی می‌کنند ترس و وهم آینده و عاقبت خود را هم دارند، این هم به نظرم بی‌پایه و اساس است. لاقلاً از نگاه سبزه‌ها و اصلاح‌طلبان و امثال میرحسین و کروبی، این جماعت تندرو، به قدری بی‌ارزش و کم‌مایه هستند که هیچ «اصلاح‌طلبی» نمی‌تواند حساب و کتاب شخصی با آنها داشته باشد. یعنی در دایره حساب و کتاب شخصی و جنگ و جدل فردی قرار نمی‌گیرند. اینها قرار بود شمشیر بران و کوبنده‌ای برای پاشیدن بذر نفرت باشند که بودند، اما امر بر آنها مشتبه شد و نیم‌نگاهی به جایگاه‌های بالاتر افکندند و حتی خواب ولایت و رهبری را هم دیدند. طرف‌آماز رنگ تر بود. اینها کاسبی کردند اما در بازی انتخابات که وقت بهره‌برداری از چهارسال کاسبی فرا رسید نامزد اصلاح مصباح و هلوی احمدی‌نژاد، کاندیدای جوان به اصطلاح گفتمان انقلاب اسلامی و جبهه‌پایداری، باقری لنکرانی رد صلاحیت شد و فقط از ترس آبروی نداشته بود که اعلام انصراف کرد.

از همین روست که اگر شیرینی و میوه آزادی میرحسین و کروبی را همه جناح‌های موجود در صحنه می‌خورند ولی سم شوکران فقط به پایداری‌ها و حسین شریعتمداری‌ها تعارف می‌شود. آنها البته فرصت نخوردن هم دارند و تصمیم با خودشان است؛ اما حالا که همه از یک آزادی ناگزیر سود می‌برند آیا واقعه‌ای ارزنده منافع یک نظام پای یک گروه اخته، بیشتر قربانی شود؟ من که گمان نمی‌کنم. در حکومت اسلامی هم اندک هستند کسانی که به گونه‌ای دیگری اندیشند. فقط ای کاش، جسارت بیان آن را داشته باشند.»



آرش غفوری
تحلیل‌گر مسائل
سیاسی و اجتماعی

«آزادی میرحسین و کروبی چه دارد که افراطیون نگران آن هستند؟ بخشی از آن ناشی از استقبال هواداران آنها از چنین امری است، آنچنانکه گروهی می‌گویند خوشحالی و دید و بازدید بزرگان اصلاح‌طلب و حتی بخشی از اصول‌گرایان، به مثابه آن است که تمام بنای پوشالی آنچه که «مبارزه با فتنه» نامیده می‌شود سرنگون شود و این برای حکومت اسلامی خوب نیست. این اما ادعای درستی نیست. تاریخ را نمی‌توان وارونه خواند و نمی‌توان سر و ته یک اتفاق «واقعا موجود» را نادیده گرفت.

واقعیت این است که انتخاب روحانی به ریاست جمهوری هم، همه اینها بود. انتخاب کسی که نماد ضدیت با سیاست‌های هشت ساله پس از دولت خاتمی به صورت عام و مخالف رئیس‌دولت وقت پس از سال ۸۸ به صورت خاص بود. بنابراین از این منظر، با آزادی میرحسین و کروبی قرار نیست واقعیت جدیدی اثبات شود. آنچه اثبات شدنی بود، سه ماه پیش و در میانه‌های خرداد اثبات شد. همه این را می‌دانند و برخی هم اگر دم بر نمی‌آورند نجابت به خرج می‌دهند.

تندروها اما، آزادی میرحسین را با ایجاد مشکل برای دولت برابر می‌دانند؛ دولتی که در برابر خود، یک رئیس‌جمهور بالقوه دارد. این ادعا هم پوچ و بی‌معنی است. میرحسین کسی نبود و نیست که شیرینی انتخاب مردم را تلخ کند؛ چرا که او خودمنتخب مردم است. دولت هم البته این را خوب می‌داند. این ادعای تندروها اما از آن روست که برای امثال «جبهه‌پایداری»، دیگی که برای

خاصه در خصوص امنیت و عدالت اجتماعی.

تعداد اعدام‌ها زمان انتخاب جناب حسن روحانی، به نسبت مدت مشابه سال قبل که محمود احمدی‌نژاد در قدرت بود، دو برابر شده است. بعبارت بهتر از اولین روز تحلیف ریاست جمهوری آقای روحانی تا به امروز، که نزدیک به صد روز می‌شود، قوه قضاییه جمهوری

اسلامی دست کم حدود ۲۲۰ نفر را اعدام کرده. تا جایی که احمد شهید گزارشگر ویژه حقوق بشر سازمان ملل متحد، در گزارش وضعیت حقوق بشر در ایران که به این سازمان ملل ارائه داد، اعلام کرد بر خلاف تعهدات انتخاباتی حسن روحانی «هیچ‌گونه نشانه‌ای از بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران دیده نمی‌شود. با این حساب می‌توان

منتظر بود که با این روند فعلی، در نخستین سال ریاست جمهوری «دولت تدبیر و امید»، ایران به رکورد جهانی تازه‌ای در آمار اعدام‌ها دست یابد. از این روضمن یادآوری به جناب «حسن روحانی» باید گفت:

شراب‌کهنه‌ماشیره گشت از واژگون بختی / اگر زینسان بماند هفته‌ای انگور می‌گردد!..»

چهره‌ها و اندیشه‌ها

نه تدبیر نه امید!

برخلاف وعده‌های انتخاباتی رئیس‌جمهوری هیچ نشانه‌ای از بهبود وضعیت حقوق بشر در ایران نیست!



بیژن صف‌سری
نویسنده، روزنامه‌نگار

«دو سال پیش از این محمد جواد لاریجانی دبیرستاد حقوق بشر قوه قضائیه در یک مراسم تخصصی حقوق بشر، اعلام کرد در نظام ولایی اعدام و شکنجه هم چون یک اصل اعتقادی است و تحت هیچ شرایطی، حتی فشار افکار عمومی جهان هم تغییر نمی‌یابد!؟»

برغم همه «پنهان‌کاری»‌هایی که تاکنون حکومت اسلامی در موارد متعددی مرتکب شده است، از قضا در موارد نقض حقوق ملت تحت سلطه خود بسیار هم شفاف و صریح بوده‌اند، چون ارتکاب هر جنایتی را با

ادعای استفاده از شریعت و باوردینی یک ملت، انجام می‌دهند. حتی با همین حربه به عنوان سپر دفاعی در برابر اعتراضات افکار عمومی جهان که از اعدام و کشتار مردم بی‌گناه بر او می‌تابد و سخت می‌گیرد، می‌ایستند و از اعمال جنایتکارانه خود بعنوان اجابت یک اصل اعتقادی دفاع جانانه هم می‌کنند!

در چنین شرایطی که حکایت دردناک کشتار زندانیان تحت عنوان «محارب و جانی و قاچاقچی» همچنان در زندان‌های کشور جاری است و کماکان سوژه داغ مدافعان حقوق بشر در جهان است، نقش «دولت تدبیر و امید» در این وانفسا تماشایی است؛ خاصه که آزادی زندانیان سیاسی و رسیدگی به اعدام‌های بی‌حساب و کتاب از جمله وعده‌های انتخاباتی این دولت بوده است. وعده‌هایی که بنا بود در قالب راه‌حلهای کوتاه مدت یک ماهه و ۱۰۰ روزه برای حل مشکلات و معضلات اقتصادی، اجتماعی و سیاست داخلی و خارجی ارائه شود.

اما نه تنها از آن راه‌حل‌های کوتاه مدت خبری نیست بلکه معضلات و نارسایی‌ها در همه ابعاد اجتماعی، سیاسی و اقتصادی افزایش یافته،

رهبر و لزوم «دشمنی» با آمریکا؟!؟

دشمنی با آمریکا مصرف داخلی دارد و رهبر تا زنده است زیر بار رابطه با این کشور نمی‌رود!



محمد رهبر نویسنده و مبارز سیاسی

«..... با واقعه‌ی ۲۸ مرداد-که در ذهن عده زیادی از روشنفکران ایرانی حک شده بود- عجیب نیست که «آمریکا ستیزی» شغل رایج روشنفکران و مخالفان با شاه شد و هر گروه چریکی در اوان فعالیت سعی می‌کرد تا به یکی از منافع آمریکا حمله و اعلام موجودیت کند، هر چند که در جامعه‌ی ایران این ستیز با آمریکا چندان طرفداری نداشت و چهره‌ی رحمانی آمریکا که از هالیوود می‌آمد و فیلم‌های وسترن و شلوار جین و سبک‌راک، دلبری‌ها می‌کرد و رفتن به آمریکا در ذهن عامه‌ی ایرانیان غیر سیاسی یک آرزو بود و خیلی‌ها مثل «ممل آمریکایی»- فیلم سینمایی ساخته

ی شاپور غریب و بازی بهروز وثوقی- عشق آمریکا بودند و داشتن یک پمپ بنزین در کالیفرنیا رویایشان.

انقلاب سال ۵۷ هیستریکی جمعی بود، همان طور که چند ماهی قاطبه‌ی ایرانیان، سفت و سخت مذهبی شدند و میخانه‌ها آتش زدند و به مسجد رفتند و به جای صدای خوانندگان طاغوتی، «خمینی ای امام» گوش دادند، دشمنی با آمریکا هم به یکباره حادث شد و مدتی بعد بیشتر مردم ایران این کینه را فراموش کرده و به دنبال کار و زندگی خود رفتند اما جمهوری اسلامی از آن سرمایه‌ای ساخت تا هویت طبقه‌ی حامی‌اش را بسازد و ایدئولوژی حکومت را پروار سازد.

دشمنی با آمریکا در جمهوری اسلامی نه پیرو سیاست موازنه منفی بود و نه مثبت، بلکه مصرف داخلی داشت و ویتترین خارجی. صدور انقلاب به کشورهای منطقه و پیدا کردن جای پای در جنبش‌های چپ‌گرای سرزمین‌های عربی در بُعد خارجی و حذف کامل همراهان انقلاب که خط امام را نمی‌خواندند در داخل کشور. این طرز سلوک با آمریکا

نیز به شکل مستانه‌ای آغاز شد و از سوی دانشجویان بی‌نام‌نشانی که از دیواری بالا رفتند و نام و مقامی یافتند و همگی در جمهوری اسلامی به جایی رسیدند.

و اما ظاهر امروز و هنوز هم دشمنی با آمریکا هویت بخش است، آیت‌الله خمینی جنگ را «نعمت» می‌دانست و سکوت در مملکت را از برکت غرش توپ و تانک می‌دانست، آیت‌الله خامنه‌ای نیز انسجام اقلیت مخلص و وفادارش را در این می‌بیند که این «دشمنی هویت بخش» همچنان پایدار بماند.

می‌توان با آمریکا مبادلات اقتصادی داشت و گفتگوهای با احتیاطی کرد بی‌اینکه لبخندی بر لب آورد و تحریم‌ها را با خاموش کردن سانتریفیوژها ختم به خیر نمود، اما نمی‌توان با آمریکا رابطه‌ی عادی داشت و از رئیس‌جمهور آمریکا دعوت کرد تا به ایران و به بیت رهبری بیاید.

درست مثل دوران جنگ که رابطه با آمریکا تا جایی پذیرفته می‌شد که قطعات هواپیما برسد و

موشک. طبقه‌ی حامی آیت‌الله خامنه‌ای در صورت ارتباط با آمریکا می‌بایست تا تغییر ماهوی را از سر بگذراند و به عبارتی از نظامیان به سیاستمداران اصلاح طلب نقل مکان کند، رابطه‌ی عادی با آمریکا، چه بپذیریم و چه نه، در سیاست داخلی ایران تاثیر گذار است و در عرصه‌ی منطقه‌ای و جهانی نیز ایران را به یک کشور عادی تبدیل می‌کند و این حس دردناکی است برای رهبر جمهوری اسلامی که هم‌چنان «داعیه‌ی رهبری جهان اسلام» را دارد و به سر تا پای تمدن غربی ناسزا می‌گوید.

آیت‌الله خامنه‌ای تا زنده است زیر بار رابطه با آمریکا نخواهد رفت و «نرمش قهرمانانه» نیز تنهادر باشگاه هسته‌ای است و از بابت شکستن تحریم‌ها؛ دشمنی با آمریکا «هویت ساز» است! آیت‌الله خامنه‌ای از این نیز می‌ترسد که رابطه‌ی عادی با آمریکا «جناح اصلاح طلب» را که به زعم رهبری همواره مورد حمایت آمریکا بوده، نیرومند سازد.

منافع ملی و اعدام کردهای ایرانی!

گروه‌های تحول خواه ایران وظیفه دارند از تند شدن این جریان و ناامید شدن فعالان قومی جلوگیری کنند!



امین سـرخـابی تحلیل‌گر امور سیاسی

«طی روزهای اخیر شاهد اعدام برخی از زندانیان از قومیت‌های مختلف از جمله کرد در ایران بوده ایم. اولین اعدام «حبیب الله گلپری پور» بود و چند روز بعد نیز «شیرکو معارفی» اعدام شد.

حکم اعدام این مبارزان سیاسی حدود ۴ سال پیش صادر شده بود و در امنیتی ترین فضای منطقه کردستان طی درگیری سپاه و پژاک و همچنین اتفاقات پس از انتخابات سال ۸۸ این احکام - که به نظر می‌رسد غیر عادلانه، غیر قانونی و غیر شرعی نیز هست - به اجرا در نیامد اما ناگهان در این زمان که به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی در «با ثبات ترین مختصات سیاسی» خود است، این احکام اعدام را اجرا

کرد و اخباری نیز از اعدام‌های بیشتری به گوش می‌رسد.

جداً از انگیزه حکومتی برای انجام این اعدام‌ها، به نظر می‌رسد آن دسته از جناح‌های اصلاح طلب که دغدغه «منافع ملی» دارند نیز باید در قبال این اعدام‌ها مسئولیتی را بر عهده خود احساس کنند.

در وضعیت حاضر که بسیاری از سیاست‌های ضد انسانی جمهوری اسلامی تأثیری نفرت پراکنانه، مایوس کننده و مرکز گریزانه در بسیاری از مناطق حاشیه‌ای ایران از خوزستان و بندرعباس گرفته تا سیستان و بلوچستان و کردستان دارد، گروه‌های تحول خواه از اصلاح طلب و ملی/مذهبی و... این وظیفه را بر عهده دارند تا در راستای منافع ملی ایران از تند شدن،

این جریان و ناامید شدن فعالان سیاسی منصف و میانه رو در میان فعالان قومی - که راه حل مشکلات را در چهارچوب ایران جستجو میکنند - به حد توان جلوگیری کنند.

فعالان سیاسی در ایران شاید در حال حاضر قدرت آنکه از وقوع این اعدام‌ها جلوگیری کنند را نداشته باشند، اما حمایت، گفتگو، انتشار بیانیه و اعلام اعتراض این فعالان سیاسی مسلماً در جلوگیری از رادیکالیزه شدن فضای سیاسی فعالان قومی بسیار موثر خواهد بود.

اصولاً «نشان دادن» تفاوت در نوع نگاه، نوع استراتژی حل مشکل اقوام و اساساً اهمیت و ارزش قایل بودن برای مسایل اقوام ایرانی از سوی گروه‌های تحول خواه بسیار با اهمیت جلوه می‌کند.

در این میان امکان دارد از سوی عده‌ای انتقاداتی نسبت به برخی از فعالان کرد نیز مطرح شود. انتقاداتی از این فعالان سیاسی به مسایلی که خارج از محدوده «مشکلات کردها» در ایران در جریان است چندان واکنشی نشان نمی‌دهند اما این انتظار را دارند که دیگر فعالان سیاسی همواره نسبت به اتفاقات کردستان از خود واکنش نشان داده و به تضییع حقوق هموطنان کرد خود اعتراض کنند.

این انتقاد میتواند در برخی موارد درست و در بعضی موارد نیز نادرست باشد. مسلماً هرگونه تصمیم سیاسی بر اساس «آنچه به صلاح ایران است» باید سبک و سنگین شود و نه بر اساس معیارهایی که بیشتر شبیه لج بازی‌های خانوادگی و قبیله‌ای هستند!



نوشیدن جام زهر اتمی!

بحران اتمی تاکنون جز زیان‌های عظیم سیاسی و اقتصادی چیزی برای مردم نداشته است!

می‌رسید نشان می‌داد که جمهوری اسلامی در موقعیتی نیست (وجود عنصر ضعف) که بتواند هدف خود مبنی بر «جنگ، جنگ، تا پیروزی» و «فتح قدس» و «راه قدس از کربلا می‌گذرد» و در نتیجه نابودی اسرائیل را دنبال کند. پس باید با «عقب‌نشینی» از آن اهداف، به «سازش» تن در دهد.

دور ژیم ایران و عراق هر دو در این جنگ، و از این جنگ، «تضعیف» شده بودند و نمی‌توانستند آن را ادامه دهند و باید به «سازش و توافق» و عقب‌نشینی تن می‌دادند. این سازش را سازمان ملل در قطعنامه ۵۹۸ تنظیم و تصویب کرد.

خمینی اما با اشاره به تسلیحات «اتمی و لیزری» در همان نامه که جانشینانش آن را به دلیل لاپوشانی برنامه اتمی سانسور کردند، «ارثیه شومی» برای جمهوری اسلامی و رهبر بعدی باقی گذاشت که تا به امروز گریبان آن را گرفته است. شاید بتوان این نکته را به حساب شوخی و رندی تاریخ گذاشت که خمینی، خود، «نطفه یک جام زهر» دیگر را در همان جام زهر نخست کاشت.

با یکدیگر، هستیم! جدا از قانون و مقررات، بدون سازش و توافق و عقب‌نشینی‌های روزانه، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود.

در سیاست معمولاً «سازش»، از روی ضعف است. یعنی اگر یک طرف، این نیرو، توان، امکان و ابزار را داشته باشد که بتواند به تنهایی به مقصود خود برسد، نیازی به «سازش» و یا توافق و «مصلحه» و معامله و غیره با طرف دیگر ندارد، بلکه کار خود را پیش می‌برد، بدون آنکه عقب‌نشینی کند.

«عقب‌نشینی» در کنار «ضعف» عنصر دیگریست که اسباب «سازش» را فراهم می‌آورد. برای «سازش» نباید عاشق چشم و ابروی یکدیگر بود! می‌توان مخالف و یا دشمن یکدیگر بود و تن به «سازش» داد. همان ادعایی که جمهوری اسلامی در مذاکرات اتمی کنونی دارد.

بهترین نمونه در توضیح این نوع سازش، همان جام زهر آتش بس و نامه معروف و محرمانه خمینی است که خودش به روشنی این عقب‌نشینی را به مثابه یک عنصر مهم سازش توضیح می‌دهد: گزارش‌هایی که از جبهه‌های جنگ و فرماندهان نظامی رژیم به خمینی

ضرورت سازش و توافق!

«مصلحه، سازش، توافق، تراضی، عقب‌نشینی دو طرفه»... و هر معنای دیگری در این مسیر، چیزی جز «معامله، داد و ستد و بده و بستان» نیست.

«سازش» یا «توافق» که از واژه لاتین «کومپرومیسوم» می‌آید، نخست و بیشتر در عرصه حقوقی مطرح می‌شد. بدین معنی که طرفین یک دعوا «تعیین نوع سازش و توافق» را به نفر سوم، یعنی «داور و قاضی»، می‌سپارند و پیشاپیش خود را موظف اعلام می‌کنند که آن تصمیم را که شامل «مفاد سازش و توافق» است، بپذیرند.

معنای سیاسی «سازش» اما به به «سیسرو» فیلسوف و سیاستمدار روم باستان، در چند دهه پیش از میلاد مسیح، باز می‌گردد که انعطافش در سیاست، گاه به عنوان «فرصت‌طلبی» و «بی‌پرنسیپی» مورد بررسی قرار گرفته است. این توضیحات برای این بود که برخی «سازش» را به خودی خود منفی و «بد» می‌پندارند. حال آنکه همه ما از زندگی خصوصی تا عمومی همواره در حال «سازش» و «توافق» با دیگران و



الاهه بقراط

نویسنده - روزنامه‌نگار

● **بعید است سازش حکومت اسلامی دستاوردهای عقلانی داخلی برای مردم ایران داشته باشد!**
● **این سازش اتمی برای مردم نیست، برای رهایی رژیم از تنگنای حکومتی است!**

آیا رژیم به همگامی با غرب و آمریکا بسنده خواهد کرد و یا با مردم ایران و مطالبات آنها نیز همگام خواهد شد!



جامعه غربی به قدری کوتاه آمده که بتواند برنامه اتمی رژیم را مهار کند!

سیلی نقد به از حلوای نسیه!

سازش، مصالحه و عقب‌نشینی خمینی درباره توقف جنگ ایران و عراق، و پذیرفتن آتش بس مبنی بر قطعنامه ۵۹۸ به سود ایران بود، آن هم با شش سال تأخیر. اگر جنگ پس از دو سال و با آزادی خرمشهر که یک پیروزی بزرگ برای ایران در دفاع از مرزهای خود بود به پایان می‌رسید، بیشتر به سود ایران و مردمی می‌بود که در شش سال پس از آن تاوان عظیمی را برای ادامه جنگ پرداختند.

آن «پایان پیروزمندانه» اما، همان گونه که خمینی جنگ را «برکت» نامید، به زیان جمهوری اسلامی می‌شد. نظام دینی تازه به قدرت رسیده جز ابزار سرکوب و یک ایدئولوژی عامیانه چیزی در چنته نداشت تا بتواند به توقعات جامعه‌ای پاسخ دهد که در پنجاه سال پیش از آن به شدت پرتوقع شده بود! نخست باید این توقع را پایین می‌آوردند و ملت را به «مرگ» می‌گرفتند تا به «تب» راضی شود.

جنگ، همان مرگ بود. و تحکیم جمهوری اسلامی، تب! پس پذیرفتن آتش بس در جنگ با عراق به سود خود رژیم ایران هم بود. این را گذشت زمان نیز نشان داد.

اینک نیز سازش و توافق و عقب‌نشینی رژیم ایران درباره مسئله اتمی، البته باز هم با تأخیر، به سود کشور و مردم است. این را بدون آنکه زمانی از آن گذشته باشد، می‌توان مدعی شد چرا که «بحران اتمی» تاکنون جز زیان‌های عظیم سیاسی و اقتصادی چیزی برای مردم در بر نداشته است اگرچه زمامداران رژیم همواره ادعا می‌کنند که این برنامه برای مصارف صلح آمیز است حال آنکه مردمی که ظاهر ادر صلح به سر می‌برند، هنوز چیزی از مواهب ادعایی آن، به جز تحریم اقتصادی و انزوای سیاسی، دریافت نکرده‌اند.

جام زهر اتمی!

به یک نکته نیز باید توجه داشت: جمهوری اسلامی ظاهراً از آنچه دارد و به آن رسیده است

**بدون سازش و توافق
و عقب‌نشینی‌های
ضروری، سنگ روی
سنگ بند نمی‌شود!**

برای نمونه (غنی سازی ۲۰ درصدی) عقب نشینی می‌کند، طرف مقابل اما فقط تا اندازه‌ای از «مطالبه» خود در برابر رژیم ایران کوتاه می‌آید! یعنی، کمتر از آنچه باید بخواهد، می‌خواهد! تا اندازه‌ای که به خیال خود مطمئن شود که می‌تواند برنامه اتمی جمهوری اسلامی را مهار کند.

اگر رژیم ایران در همان مذاکرات موسوم به «تروئیکای اروپا» با فرانسه و آلمان و انگلیس به توافق پیروزمندانه می‌رسید، امروز مجبور نبود سیلی نقد «جام زهر اتمی» را بر حلوای نسیه «بمب اتمی» ترجیح دهد. در نوشیدن جام زهر دوم نیز رژیم ایران به دلیل بی‌عقلی و بلندپروازی همان مسیری را طی می‌کند که خمینی با از دست دادن فرصتی که پس از باز پس گرفتن خرمشهر پیش آمده بود، در رؤیای فتح قدس پیموده بود: سازش با زیان بیشتر و دستاوردهای کمتر!

اما اینکه آیا این «سازش اتمی» نیز به سود رژیم خواهد بود یا نه، باید منتظر ماند و دید. باید زمان بگذرد چرا که نه ایران در شرایط سال ۶۷ و پایان جنگ ایران و عراق است و نه برنامه اتمی تنها به

«جبهه ایران» محدود می‌شود. حکومت ایران است که باید نشان دهد چه سیاستی برای حل مسائل داخلی و خارجی در چنته دارد که این سازش را به سود آن سازد. آیا به همگامی با غرب و آمریکا بسنده خواهد کرد و یا با مردم ایران و مطالبات آنها نیز همگام خواهد شد. امری که به نظر من به شدت بعید است مگر آنکه «سازش اتمی» بر زمینه سوخت و سازهای اجتماعی، زمینه فروپاشی رژیم را از درون فراهم آورد.

متفاوت و خطرناک؟!

افزایش اجرای احکام اعدام در استان‌های مرزی ایران و دستپاچگی حکومت و مخالفت «خودی‌های رژیم» با سازش اتمی، بیماری و مرگ احتمالی خامنه‌ای، همگی عواملی هستند که بر روند رویدادها تأثیرات معین خواهند داشت. به ویژه آنکه شکل‌گیری گروه‌های مسلح و افراطی که آنها نیز با ادعای اسلام و با پشتیبانی داخلی و خارجی شکل گرفته و می‌گیرند، شرایط را از اساس متفاوت و هم چنین خطرناک کرده است.

یک نگاه و درک مبتذل و سطحی - که همواره دنباله‌رو تبلیغات و ترفندهای رژیم بوده است و

خود را به غلط «اصلاح‌طلبانه» می‌پندارد - به جای روشنگری درباره ابعاد برنامه هسته‌ای، نکات مثبت و منفی آن برای کشور و مخالفت قاطعانه با هرگونه سرکوب و نابودی مخالفان و منتقدان به عنوان وثیقه‌سازی اتمی، چماق به دست کمین کرده است تا آن را بر سر هر کسی بکوبد که حاضر نیست با بوق‌های تبلیغاتی رژیم همراهی کند. درست مانند خود خامنه‌ای، رهبر بدون اصالت رژیم، که هواداران خود را از اینکه درباره «سازش» و «سازشکار» خواندن دولت سخن بگویند، بر حذر کرده است.

سیاست اما بدون «سازش» نه معنایی دارد و نه عملاً وجود دارد. «سازش» و توافق یکی از پرنسیپ‌های دموکراسی نیز هست! تفاوت‌اش اما با ساختارهای مشابه جمهوری اسلامی در این است که پشت درهای بسته صورت نمی‌گیرد، بر سر منافع کشور و مردم و به سود رژیم‌های سرکوبگر معامله نمی‌شود، برایش، مانند زهر قطعنامه ۵۹۸ و زهر اتمی، خون نمی‌ریزند.

ایجاد فرصت‌های جدید!

باید از کسانی که سالها از کیسه ملت به طور میلیاردی خرج قاچاق اتمی کرده‌اند، آب و خاک و هوای ایران را در معرض آلودگی تشعشعات اتمی قرار داده‌اند، کشور را با تحریم اقتصادی و انزوای سیاسی به خاک سیاه نشانده‌اند، بدون آنکه توانسته باشند حتی یک کیلووات برق از این «انرژی هسته‌ای صلح آمیز» تولید کرده باشند - تازه با سرکوب و اعدام، از مردم زهر چشم می‌گیرند تا بتوانند رویدادهای احتمالی را مهار کنند - پاسخ خواست و به مردم توضیح داد: این سازش برای شما نیست، برای رژیم است! از همین رو حکومت در نماز جمعه ۱۷ آبان در شهرهای ایران از همه خواست تا از آن پشتیبانی کنند! اما این سازش می‌تواند همزمان و یا پیش از آنکه فرصتی در اختیار رژیم بنهد، جامعه را نیز به فرصت‌های جدید مجهز کند.

با جو سازی سیاسی در خبررسانی و یا «تحلیل‌های تبلیغاتی» نمی‌توان عقل، (یا دست کم عقل همه را) ربود! این سیاست نیست که باید بر عقل حکومت کند، عقل است که باید سیاست را هدایت کند. عقلی که اگر در تاریخ معاصر ایران به درستی به کار گرفته می‌شد، جمهوری دین و خرافات دست غارت و چپاول بر ایران نمی‌گشود. عقلی که هنوز در صحنه سیاسی ایران، اعم از پوزیسیون و اپوزیسیون، حضور قاطع ندارد از همین رو جو سازی و صحنه پردازی‌های سبک به منش خبررسانی و به اصطلاح تحلیل رسانه‌های فارسی زبان تبدیل شده است. و از همین رو نیز بعید است سازش جمهوری اسلامی دستاوردی عقلانی در سیاست داخلی برای مردم داشته باشد.

● مردم چند کشور بیست پرست و گاو پرست خوانده شده اند!
 ● روزی دوهزار نفر در آمریکا ناپدید می شوند!
 ● بیست و شش مرد اروپا به سگ هایشان بیست و شش از خانواده اشان علاقه دارند!
 ● در آنجا قلب و کلیه بچه ها را از زنده در می آورند و می فروشند!
 ● در کشورهای بزرگ پیشرفته چهل میلیون نوزاد پیش از به دنیا آمدن کشته می شوند؟!



شیرزاد عبداللہی

کارشناس مسایل اجتماعی

در یک جمع خانوادگی به مناسبت سفر یکی از اعضای خانواده به هندوستان، صحبت از کشور هندوستان و عجایب و غرایب آن بود.

دختر ۱۲ ساله صاحبخانه که ظاهرا مشغول درسی خواندن بود، ناگهان سرش را از روی کتاب بلند کرد و با هیجان گفت:

- مردم کشور هند گاو پرستند! مادر چشم غره ای به دخترش رفت و یکی از مهمانها با لحنی آرام توضیح داد:

- مریم جان! مردم هند به این حیوان احترام می گذارند و آن را سمبل باروری و حیات میدانند!

اما دختر حرف او را قطع کرد و گفت:
 - تازه بیشتر مردم آنجا بت پرست هستند.

مادر سگرمه هایش درهم رفت. دایی جان که دبیر بازنشسته بود، با این خیال که بچه این حرفها را از ماهواره شنیده، نطق غرایبی در باره بد آموزی های ماهواره و اینترنت ایراد کرد و با قیافه حق به جانب خطاب به خواهرزاده گفت:

- حالا دایی جان این حرفها را کجا خواندی و شنیدی؟

دخترک نگاهی به مادرش کرد. خودش هم نمی دانست چرا بزرگترها به حرفهایش علاقه مند شده اند. با همان لحن هیجان زده گفت:

- دایی جان! خانم معلم مان گفت!
 دایی برای جمع کردن بحث گفت:
 - متأسفانه بعضی معلم ها اطلاعات غلط به بچه های دهنده ...؟!
 اما دخترک باز هم حرف دایی را قطع کرد و گفت:

- دایی جان توی کتابمون نوشته، خانم از خودش نگفت!

دایی احساس می کرد در این مجادله در مقابل خواهرزاده فسقلی اش کم آورده و گفت:
 - مریم جان کتابتومی آری نگاه کنم!

فحاشی و اتهام و افترا به ملل دیگر در کتب درسی ایران!

آموزش سیاسی و تسویه حساب با کشورهای دیگر جایش در کتاب درسی نیست!



«سام مجدی»

THE WISDOM OF THE GREAT

مجموعه‌ای کم نظیر در باره‌ی زندگی‌ها و آثار بیش از ۲۶۰۰ گفتار از ۴۵۰ شخصیت برجسته‌ی جهان از ۵۰ کشور دنیا در طی ۳۰ قرن است.

soft cover \$33.95, EBook \$3.99

www.iuniverse.com

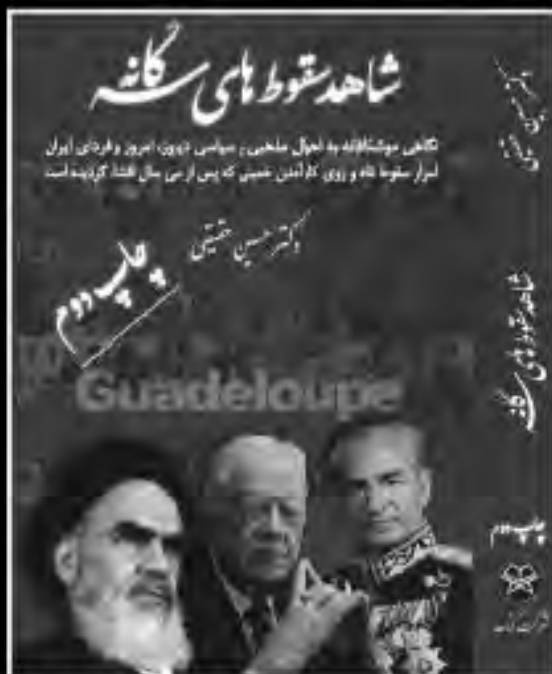
LOVERS PARADISE BOOK

OF 222 LOVE QUOTATIONS

این کتاب در سال ۱۹۹۷ به چاپ رسید آنرا می‌توانید به قیمت ۱۰ دلار بوسیله‌ی نویسنده سفارش دهید.

Email: S_majdi@yahoo.com

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط‌های سه گانه»



برای تهیه کتاب «شاهد سقوط‌های سه‌گانه» نوشته دکتر حسین حقیقی به دفتر هفته‌نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید.

۸۱۸-۵۷۸-۵۴۷۷

ketab.com

310-477-7477

- دایی اون بچه دزدها که قلب و کلیه بچه‌ها را زنده زنده در می‌آورند را نخواندی!

مادر، مریم را روانه اتاقش کرد و بزرگترها درگیر یک بحث فنی تربیتی شدند: تالیف کتاب درسی‌کاری تخصصی و جمعی است که در آن باید ظرایف روانشناختی و تربیتی حرف اول را بزنند. این قاعده هم شامل کتابهای ریاضی و علوم طبیعی می‌شود و هم شامل کتاب‌های علوم انسانی. کتاب درسی از نظر صحت اطلاعات و آمار باید معیار و مرجع باشد. منبع این آمارهای میلیونی قتل و کشتار کجاست؟ ناپدید شدن روزی ۲۰۰۰ نفر در آمریکا چیزی نیست که از دید خبرنگاران و رسانه‌های داخل و خارج پنهان بماند. چرا بجز کتاب کلاس هفتم جای دیگری این خبر اعلام نشده است؟ حالا فرض کنیم این آمارها درست و راست. کدام روانشناس و متخصص تعلیم و تربیت طرح این مسایل در کتاب کودکان پایه هفتم را تجویز می‌کند؟ کشتن کودکان قبل از تولد (سقط جنین) چه ارتباطی با کودکان این گروه سنی دارد؟ چرا ظلم به کودکان فلسطینی با مثال‌هایی بیان شده که آثار تخریبی بر روان کودکان ما دارد؟ مرگ و میر بر اثر مشروبات الکلی چه ارتباطی با کودکان کلاس هفتم دارد؟

اگر هدف آموزش سیاسی است، که مطابق اصول تعلیم و تربیت کودکان را باید از بحث‌های سیاسی دور نگهداشت و نهایتاً اگر اصرار بر آموزش سیاسی است، باید به زبان منطقی، دولتهایی را که با آنها مخالفیم، نقد کنیم. در جلسات بحث سیاسی و کرسی‌های آزاد اندیشی، می‌توان سیاست دولت‌هایی مانند آمریکا، انگلیس، روسیه و اسرائیل را به بحث گذاشت و محکوم کرد. متهم کردن مردمان یک کشور میلیاردری دوست، به بت پرستی و گاو پرستی بر اساس کدام راهبرد سیاسی و منطقی صورت می‌گیرد؟

از دید تربیتی طرح این مسایل در کتاب‌های درسی هیچ توجیهی ندارد و دارای آثار ضد تربیتی است. وجود چنین مباحثی در کتاب درسی نشان می‌دهد که در تالیف کتاب‌های درسی از افراد خبره و دانشمند و دارای تخصص در روانشناسی کودکان و اصول تعلیم و تربیت استفاده نمی‌شود. کتاب‌های درسی باید مروج دوستی و صلح بین ملت‌ها باشند. این همه سخن گفتن از مرگ و جنایت و انباشتن ذهن و روان کودکان از نفرت و کینه نسبت با اسناد بالا دستی آموزش و پرورش و ادعای سیاست تنش زدایی «حسن روحانی» در تضاد است. آیا در آموزش و پرورش اراده‌ای برای خارج کردن این وزارتخانه از میان امواج شعار و هیجانات کاذب سیاسی وجود دارد؟

کتاب تعلیمات دینی کلاس هفتم، با عنوان «پیام‌های آسمان»، چاپ اول ۱۳۹۲، توی دست دایی بود و با نشانی‌های مریم، سراغ درس پنجم رفت. دایی عین جمله کتاب را با صدای بلند خواند: «در بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین کشورهای دنیا هنوز هم عده زیادی از مردم به پرستش حیوانات و بت‌های بیجان مشغول اند».

عمه جان که معروف بود موراز ماست می‌کشد روبه دختر کرد و گفت:

- زهرا جان اینجا که اسم کشوری را نبرده؟ از کجا فهمیدی منظورش کشور هند بوده؟

زهرا بدون مکث گفت:

- از خانم پرسیدیم بزرگترین و پر جمعیت‌ترین کشورها کدامند؟

دو تا کشور نام برد که: «اولی مردمش بی دین هستند و دومی گاو بت می‌پرستند!»

دایی که کنج‌کاویش بیشتر شده بود، جمله‌ای دیگر از درس را خواند:

- در برخی از کشورهای بزرگ و توسعه یافته‌ای که ما هر روز تصاویر ساختمان‌ها و اتوبان‌های بزرگ و زیبای آنها را از تلویزیون می‌بینیم، اتفاقی می‌افتد که برای ماباور کردنی نیست! عمه جان پرسید: مثلاً چه اتفاقی؟

دایی خواند: در کشور آمریکای سالانه بیش از ۸۰۰ هزار نفر ناپدید می‌شوند که فقط اجساد نیمی از آنان پیدا می‌شود و از سرنوشت بقیه هیچ‌گاه خبری بدست نمی‌آید!

عمو جان در حالی که به گوشه‌ای از سقف خیره شده بود و با انگشتان باریکش تسبیح دانه درشتش را می‌چرخاند، گفت:

- می‌کند به عبارت روزی ۲۱۹۱ نفر ناپدید... در ۵۰ سال گذشته ۴۰ میلیون آمریکایی در این کشور ناپدید شده اند و ۲۰ میلیون جسد کشف شده است. این جوری بریم جلو، آمریکا خود به خود تمام می‌شود!

دایی نگاهی مردد به خانم‌ها انداخت. عمه خانم نهیب زد: «بخوان!» دایی آب دهنش را قورت داد و خواند:

- چهل میلیون نوزاد، پیش از اینکه به دنیا بیایند به درخواست مادرانشان کشته می‌شوند و این کار وحشیانه در اغلب کشورهای بزرگ و پیشرفته دنیا کاملاً قانونی است! در بعضی از کشورهای اروپایی بیش از نیمی از مردم به سگ‌هایشان بیش از خانواده‌شان علاقه دارند!

دایی آمار «مرگ ۷۰۰ نفر در ساعت بر اثر مصرف مشروبات الکلی» و «جدا کردن و فروش اعضای بدن کودکان فلسطینی توسط اشغالگران صهیونیست» را زیر سیلی رد کرد و حرفی از آن به میان نیارود می‌خواست کتاب را ببندد که زهر آگفت:

ترور سپهبد رزم آرا...

جبهه ملی، دکتر مصدق و آیت الله کاشانی به این نتیجه رسیده بودند که برداشتن مانع بزرگی مانند رزم آرا در مقام قدرت نخست وزیری با فوت و فن های سیاسی ممکن نیست!

تعدادی از نمایندگان انشعابی از حزب دموکرات قوام السلطنه قرار گرفت (دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده) آنها عده ای از نمایندگان را هم با خود همداستان کرده بودند و جلسات رسیدگی به این لایحه در مجلس را طولانی کردند.

بر اساس قراری که این نمایندگان با خود گذاشته بودند به قدری در مخالفت با قرارداد به سخنرانی ادامه دادند (چون مخالف با لایحه دولت ملزم به وقت محدودی نبود) که به واسطه سخنان حسین مکی، دکتر بقایی دوره مجلس پانزدهم به پایان رسید و رسیدگی به این لایحه به مجلس شانزدهم کشیده شد. در حالی که همین مجلس پانزدهم واگذاری

دکتر محمد مصدق و جبهه ملی بود که «خلیل طهماسبی» (نرجار) را برای این مأموریت در نظر گرفته بود و شاخه دیگری که زیر نظر اسدالله علم و محافظان رزم آراء تدارک دیده شده بود. مهدی قیصری در مقاله مجله «مثلث» چاپ تهران تحت عنوان «ماجرای ترور رزم آرا در سال ۱۳۲۹ بر اساس اسناد موجود در سازمان اسناد جمهوری اسلامی» می نویسد «کاشانی از ترور مطلع بود» این ماجرا دوباره مورد بررسی قرار داده است.

قرارداد گس - گلشایان

پیش از نقل این مقاله کمی به عقب تر برمی گردیم در اواخر مجلس پانزدهم که قرار داد نفتی «گس - گلشایان» مورد مخالفت

واسطه کار زیاد نخست وزیر قصد نداشت به مسجد شاه و مجلس ختم آیت الله فیض برود و با اصرار اسدالله علم و به همراه او به مسجد شاه رفت که در محوطه مسجد به وسیله «خلیل طهماسبی» که از قبل توسط نواب صفوی آمادگی لازم را داشت، ترور شد. در همین حال می گویند گلوله های دیگری نیز (در مجموع سه گلوله) به سوی رزم آرا شلیک می شود که به بدن او اصابت کرده و یکی از آنها موجب مرگ وی شده است.

نویسنده این متن ادعا می کند که ترور رزم آراء دوشاخه داشت یک شاخه که نواب صفوی رهبر فداییان اسلام طبق توصیه آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی و موافقت و توصیه

از لابلای نامه ها!

یکی از خوانندگان ما «میر حسین علاقمند» از بروکسل صفحاتی از مجله «مثلث» چاپ تهران را برای مافتوکپی و فکس کرده است که در مورد پرونده ترور سپهبد رزم آراء است. مقاله مجله مثلث درباره «اطلاع آیت الله کاشانی و دکتر مصدق» از ترور رزم آراء به وسیله «خلیل طهماسبی» است ولی این خواننده ما نیز به واسطه شغلی که در نخست وزیری آن زمان داشته خود او نیز اطلاعاتی دارد و از جمله می نویسد: «محافظان شخص رزم آرا تحت تعلیمات اسدالله علم وزیر کابینه رزم آرا و دوست صمیمی محمدرضا شاه، در واقع عاملان قتل وی بوده اند.» رزم آرا آن روز به



امتیاز نفت شمال به شوروی را نیز رد کرده بود (طبق تفاهم نامه ای که بین قوام و ساچیکف سفیر شوروی رسیده بود می بایستی این تفاهم نامه نفتی به تصویب مجلس پانزدهم برسد).

ایشان و دکتر محمد مصدق با یکدیگر جبهه ای قوی تشکیل دادند تا در مجلس شانزدهم بتوانند جلوی تصویب این لایحه را بگیرند. اما با این که «جبهه ملی» در تهران دارای طرفداران زیادی بود ولی با تقلب در صندوق های رأی که در شبستان مسجد سپهسالار به امانت گذاشته شده بود، هیچکدام از کاندیداهای جبهه ملی رأی نیاوردند.

تحصن در خانه شاه

«تقلب در انتخابات» با اعتراض و تظاهرات جبهه ملی و طرفداران آنها روبرو شد و در اجتماع میدان بهارستان دکتر مصدق به جمعیت پیشنهاد کرد که نمایندگان از میان خود معرفی کنند تا در دربار شاهنشاهی متحصن شوند و در هنگام این تحصن نیز جبهه ملی پایه گذاری شد.

این تحصن با استقبال محمدرضا شاه روبرو شد و دستور انحلال انتخابات مجلس شورای ملی در تهران صادر گردید و سرلشگرزاهدی به وزارت کشور منصوب و مأمور برگزاری انتخابات شد و در نتیجه دکتر مصدق و یارانش در جبهه ملی: دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده، دکتر شایگان، نریمان و ... به مجلس راه یافتند و فراکسیون اقلیت را تشکیل دادند. مجلس شانزدهم موجب شد که عبدالحسین هژیر وزیر دربار جان خودش را بر سر آن از

دست داد (توسط فدائیان اسلام ترور شد). در این میان که اقلیت تازه شکل گرفته و موجب امیدواری مردم شده بود ناگهان خبر نخست وزیری «رزم آراء» اقلیت مجلس را بهت زده کرد ولی دکتر مصدق و یارانش کم و بیش می دانستند که شاه جوان موافقتی با نخست

وزیری رزم آراء ندارد و با اکراه حکم نخست وزیری او را داده است و این خود موجب شد که هنگام معرفی کابینه جدید اقلیت به یک مانور پر سر و صدا و جنجالی علیه رزم آراء دست زد و او را «دشمن شماره یک ملت ایران، استقلال ایران و منافع ایران و مخالف سلطنت و عامل بیگانگان» معرفی کرد. در همین حال رزم آراء در صدد بود که خود را از شر لایحه گس و گلشایبان هم راحت کند ولی انگلیس ها همچنان انتظار داشتند که قرارداد الحاقی بدون چون و چرا در مجلس تصویب شود. در حالی که نهضت ملی شدن نفت به یک

جنبش فراگیر ملی در میان مردم ایران مبدل شده بود و بناچار کمپانی نفت انگلیس حاضر شد منافع نفت نصف به نصف میان ایران و انگلیس تقسیم شود ولی نخست وزیر نتوانست به قول خودش این «برگ برنده» را در مجلس رو کند و ترور او همه معادلات را به هم زد.

یک روز پس از تشییع جنازه رزم آراء، آیت الله کاشانی، جبهه ملی، حزب زحمتکشان ملت

ایران، حزب ایران، مجمع سازمان مجاهد، سازمان پان ایرانیست ها و چندین گروه و سازمان دیگر یک اجتماع بزرگ در میدان بهارستان برگزار کردند و در همین تظاهرات بزرگ بود که حسین مکی در میان غریو شادی مردم اعلام کرد که کمیسیون نفت مجلس به

رزم آراء علاوه بر جلب اعتماد شوروی و انگلیس، از حمایت و علاقه خواهر شاه و عده ای از رجال و نظامیان برخوردار بود تا طرح ملی شدن نفت را مختومه اعلام کند!

اتفاق آراء طرح ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد.

توافق آیت الله و دکتر مصدق

«مهدی قیصری» در مجله «مثلث» چنین می نویسد:

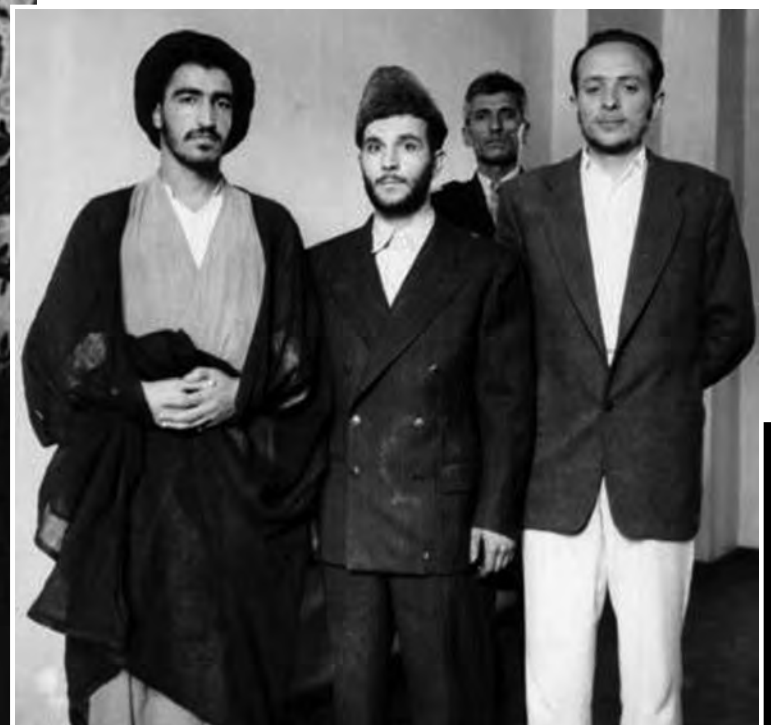
«رزم آراء در سن سیر» فرانسه تحصیل کرده و دارای مدال های مختلف نظامی بود. به لحاظ سیاسی زیرک و دارای روابط سیاسی با رجال بود. او از نفوذ اشرف بر دربار برادرش اطلاع

داشت و بر همین اساس با وی ارتباط نزدیک برقرار کرد که نامه های «فدایت شوم» وی به اشرف نیز منتشر شده است. البته اشرف نیز از روحیه جاه طلبی و کیاست رزم آراء اطلاع داشت و سعی می کرد او را جزو ابواب جمعی خود در آورد.

کابینه رزم آراء مشهور به حمایت از انگلستان بود و البته شاید مأموریت رزم آراء این بود تا به عنوان یک نظامی ورزیده برای همیشه پرونده ملی شدن صنعت نفت را مختومه کند.

اعضای جبهه ملی بر اساس توافقی که در منزل آقایی (نماینده آیت الله کاشانی) با فدائیان اسلام کردند، از قضیه ترور رزم آراء مطلع بودند اما اینکه آیت الله کاشانی نیز از این ماجرا مطلع بوده یا خیر می توان گفت که ایشان قطعاً اطلاع داشته است، چرا که از یک طرف فداییان اسلام پس از انتقال فعالیت هایشان از قم به تهران به آیت الله کاشانی به عنوان رهبر سیاسی خود نگاه می کردند و از طرف دیگر آیت الله کاشانی ضمن حمایت از فعالیت های فداییان اسلام مخالف سرسخت رزم آراء بود و روزی که رزم آراء کابینه اش را جهت رأی اعتماد به مجلس برد اعلامیه شدیدالحنی داد که به شرح ذیل در مجلس خوانده شد:

«به معیت افکار عامه مسلمین ناچارم مخالفت شدید و قطعی خود را با حکومتی که ورق بزنید



● انعقاد قراردادهای جدید نفتی با انگلستان و آمریکا و واگذاری نفت شمال به روس ها نخست وزیر نظامی را بیشتر در مقام «شخص اول» مملکت تثبیت می کرد!

مواجهه نواب صفوی و حسن لشگری در حین بازجویی، درخور توجه است. حسن لشگری از اعضای مجمع مسلمانان مجاهد و از کسانی بود که به منزل آیت الله کاشانی رفت و آمد داشته است. هفت تیری که به وسیله آن رزم آرا هدف قرار گرفت توسط این فرد از حسین میرزایی استوار یکم ارتش به مبلغ حدودا سیصد تومان خریداری شد. قسمتی از مبلغ را خودوی تقبل کرده و بخشی هم توسط نواب پرداخت شد. حسن لشگری در تشریح خرید این اسلحه می گوید: «اسلحه را بنا به دستور آقای کاشانی و شمس قنات آبادی از حسین میرزایی استوار یکم ارتش گرفته و به نواب دادم». حسن لشگری گواه این سخنان را آقای شمس قنات آبادی، دکتر شروین و مصطفی کاشانی ذکر می کند. در این بازجویی که نواب نیز حضور داشت سخنان لشگری را تأیید کرد. هم نواب و هم حسن لشگری به این قضیه معترف بودند که تحویل اسلحه یک ماه قبل از ترور رزم آرا

برخلاف افکار عمومی و به کمک بیگانگان و تحریک و تشبث آنان می خواهد زمام امور را در دست بگیرد، اظهار کنم و عموم مردم را برای مقاومت در مقابل این بلای عظیم که جامعه اسلامیت ایرانیت را به فنای عاجل رهسپار خواهد کرد دعوت نمایم.»

پس از اینکه رزم آرا ترور شد استاد (نجار) خلیل طهماسبی بلافاصله دستگیر شد و فداییان اسلام تحت تعقیب قرار گرفتند. نواب صفوی به عنوان یکی از مطلعان قتل رزم آرا در خصوص اینکه چه اشخاصی از تصمیم ترور اطلاع داشته اند، می گوید:

«رأی و تجویز کردن آقای کاشانی و آقای دکتر مصدق السلطنه علنی و صریح بود و نسبت به اینکه تیمسار سپهبد رزم آرا را بایستی از بین برد و او دست انگلیسی هاست، مثل اینکه آقای دکتر مصدق السلطنه نیز صراحتاً در مجلس بیان کردند در پشت تربیون مجلس و به اضافه رأی ایشان با جبهه ملی و آقای کاشانی در این خصوص یکی بود و آقای دکتر بقایی و آقای دکتر حسین مکی در ملاقاتی که در منزل یکی از تجار نماینده آیت الله کاشانی زمان نخست وزیری و حیات آقای تیمسار رزم آرا بابتند کردند صراحتاً این رأی را بیان کردند و نیز سایر آقایان مذکور جبهه ملی و همچنین آقای شمس قنات آبادی و آقای نصرت الله کریمی و آقای کریم آبادی بیان می کردند و به طور کلی آقای افراد جبهه ملی در این خصوص یکی بود و آقای کاشانی هم در منزل حاج ابوالقاسم رفیعی، صراحتاً رأی را پیش روی بنده و آقای سید هاشم حسینی بیان کردند...»

فتوای قتل رزم آرا

با بررسی اسناد بازجویی از مطلعان قتل رزم آرا

صورت گرفته است. مضاف بر این، چنان که از متن بازجویی های خلیل در ۱۳۲۴/۱۰/۱۷ برمی آید وی به دلیل اعتقادات شخصی، قبل از ترور رزم آرا، با آیت الله کاشانی تماس گرفته و در مورد قتل رزم آرا از وی سؤال کرد: «آیت الله، رزم آرا را فاسد دانست و قتل وی را لازم.» از متن بازجویی های خلیل طهماسبی مشخص می شود که مجوز اصلی قتل رزم آرا را مرجع جامع الشرایط وقت تأیید کرده است و خلیل طهماسبی با آخرین جوابی که داده، ملاک عمل خود را تجویز آیت الله کاشانی دانسته و نه صرف توافق فداییان اسلام و اعضای جبهه ملی.

پس بر خلاف آنچه برخی از محققان می گویند که آیت الله کاشانی از ماجرای ترور نخست وزیر اطلاع نداشته و در این مورد دخالت نکرده است، اتفاقاً فداییان اسلام به واسطه علقه های مذهبی این موضوع را با ایشان در میان گذاشته بودند که اینک خود مرحوم گرامی نیز از آیت الله کاشانی نقل می کند که «... البته رزم آرا قتلش واجب بود».

این حکم در واقع کلام فقیه مجتهد و جامع الشرایط است و سابقاً در مورد کسروی نیز فداییان اسلام از مراجع عظام نجف چنین حکمی را دریافت کردند و به واسطه همین حکم قاتلان کسروی، از تعقیب مصون ماندند. چنان که دیگران نیز گفته اند، آیت الله کاشانی در بازجویی هایش در خصوص قتل رزم آرا می گوید: «چون مجتهد جامع الشرایط هستم و رزم آرا را مهدور الدم دانستم حکم قتل وی را صادر کردم. البته ناگفته نماند دولت بر آن بود تا به هر طریقی آیت الله کاشانی را به عنوان مرجعی مبارز از صحنه سیاسی خارج کند، لذا بحث ترور رزم آرا و اطلاع ایشان از این

موضوع می توانست دستاویز مناسبی برای محاکمه ایشان باشد».

یک وظیفه مذهبی!

خلیل طهماسبی بر اساس احساس وظیفه ای که داشت رزم آرا نخست وزیر را در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ در مجلس ختم آیت الله فیض در صحن مسجد شاه ترور کرد. فریادهای «الله اکبر» و «زنده باد اسلام» خلیل طهماسبی در روزنامه های وابسته به جریان ملی به «زنده باد ایران» تحریف یافت و شاید این آغاز عهدشکنی جبهه ملی از تعهدات خود بود. بلافاصله پس از قتل رزم آرا، آیت الله کاشانی اعلامیه ای صادر کرد و مردم را به تظاهرات عمومی فراخواند و حتی در مصاحبه ای مطبوعاتی صریحاً اعلام کرد: «قاتل رزم آرا باید آزاد شود، زیرا این اقدام او در راه خدمت به ملت ایران و برادران مسلمانش انجام شده است و در حقیقت حکم اعدام رزم آرا را ملت ایران صادر کرده است و خلیل طهماسبی مجری اراده ملت بوده است.»

حتی در مصاحبه با «سیفتون دیلمر» خبرنگار دیلی اکسپرس می گوید: «رزم آرا خائن بود و قتل او امر نیکی به شمار می رود و قاتلش یک قهرمان است.»

ماده واحده ملی شدن صنعت نفت در ۲۴ اسفند به تصویب رسید و شاه در ۲۹ اسفند آن را تأیید کرد و به این ترتیب قتل رزم آرا به آرمان ملی ایرانیان جامه ای عمل پوشاند. خلیل طهماسبی حتی در مورد قتل رزم آرا از آیت الله سید صدرالدین صدر هم مجوز گرفته بود.

خلیل بلافاصله پس از ترور رزم آرا دستگیر شد و در زندان خود را عبدالله موحد رستگار معرفی کرد و در مورد قتل نخست وزیر گفت: «چون تشخیص دادم رزم آرا مردی خائن و



وطن فروش است مصمم شدم تا شرش را از سر یک عده مسلمان کم کنم.»

عفو شاهانه قاتل!

او در بازجویی هایش از کسی نام نبرد تا اینکه بالاخره در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ ماده واحده عفو خلیل طهماسبی در حالی که آیت الله کاشانی رئیس مجلس شورای ملی بود، بدین شرح به تصویب رسید: «چون خیانت حاج علی رزم آرا و حمایت او از اجانب بر ملت ایران ثابت است، بر فرض اینکه قاتل او استاد خلیل طهماسبی باشد از نظر ملت ایران بی گناه و تبرئه شناخته می شود.»

این لایحه در ۱۹ آبان ۱۳۳۱ به توشیح شاه رسید و خلیل از زندان آزاد شد و او بلافاصله به دیدار آیت الله کاشانی رفت. ماجرای انتقال خلیل از زندان توسط مرحوم گرامی انجام گرفت. خلیل طهماسبی پیشنهاد اقامت در عتبات عالیات را با یک زندگی مرفه را رد کرد و گفت: «من به مردم خدمت کردم و این جزو افتخارات من است و ترس و وحشتی ندارم...»

پذیرفتن خلیل بلافاصله پس از آزادی توسط آیت الله کاشانی قطعاً به دلیل علاقه آیت الله به وی و رضایت از عمل او بوده است.

پیامدهای ۲۸ مرداد منجر به شهادت فداییان اسلام و دستگیری آیت الله کاشانی، مصدق و تحت تعقیب قرار گرفتن بسیاری دیگر شد و این از نکات عبرت آموز تاریخ است که آتش تفرقه تا چه حد دامن خشک و تر را می گیرد؛ ولی همانطور که مرحوم خلیل طهماسبی در اولین بازجویی پس از ترور رزم آرا می گوید:

من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش منابع این مقاله در دفتر مجله «مثلث» موجود

است.»

بازی های دیپلماسی / نفتی

در پایان این گزارش به نقل از مجله «مثلث» خواننده ما «میر حسین علاقمند» خود به عنوان داشتن اطلاعاتی در این مورد، مسایلی طرح کرده که البته جنبه «سندیت» ندارد و می تواند از جمله شایعاتی باشد که پیش و بعد از ترور رزم آرا شنیده می شد. او می نویسد: «۶۳ سال پس از ترور سپهبد حاجعلی رزم آرا نخست وزیر مقتدر ایران که رسیدن او به نخست وزیری را آغاز مهم ترین حوادث تاریخی می دانستند که با فرار رهبران حزب توده، ترور احمد دهقان، روابط حسنه فرهنگی، سیاسی، تجاری و دیپلماسی با اتحاد جماهیر شوروی شکل می گرفت و قرار بود که با بسته شدن پرونده نفت به مجادله و خصومت با انگلیس هم، برای همیشه پایان داده شود و رزم آرا با پیشنهاد ۵۰/۵۰ درآمد نفت جنوب که از سوی دولت انگلستان در جیب داشت، دوره جدیدی را در تاریخ ایران رقم بزند که شاید به پایان پادشاهی محمدرضا شاه و همچنین بسته شدن پرونده جبهه ملی و زندگی سیاسی دکتر مصدق و آیت الله کاشانی می انجامید.

تیمسار رزم آرا توانسته بود در میان ارتشیان، وکلای مجلس و سیاستمداران روز تیمی قوی و وفاداران برای خود فراهم آورد و هم چنین با نوعی زیرکی و تردستی با این که همسر و فرزند داشت خود را شیفته والاحضرت اشرف خواهر بیوه شاه نشان داده بود و وی نیز از تیمسار رزم آرا به شدت حمایت می کرد و حتی در ابراز دوستی و نزدیکی با او هیچ گونه لاپوشانی نداشت! تا جایی که برای یکدیگر

عکس های امضا شده و نامه های «محبت آمیز» رد و بدل کرده بودند با این حال در چنین فضایی، برنامه اصلی او مختومه اعلام کردن طرح ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران بود که بتواند با قراردادهای نفتی از جمله انعقاد

قرار با شوروی (نفت شمال) و آمریکا (نفت سیستان و بلوچستان و سایر نقاط) حکومت خود را (بیشتر در مقام شخص اول مملکت) تحکیم و تثبیت کند.

در چنین وضعیتی ظاهراً سیاست رزم آرا مورد تأیید دیپلماسی آمریکا نبود و به همین دلیل «دکتر گریدی» سفیر آمریکا از یونان به ایران منصوب شد و او آشکارا از طرح ملی شدن نفت و بخصوص از جبهه ملی حمایت می کرد و در مذاکرات تهران، نظر شاه، در هم سوئی با دکتر مصدق و جبهه ملی جلب کرده بود و از طرفی «مصدق» نیز از پیش رضایت داده بود که

برخلاف گذشته در صورت پیشنهاد نخست وزیری از آن استقبال کند و سناریویی که با حذف رزم آرا مورد توجه قرار گرفته بود. پیش از آن لازم بود که رزم آرا از میان برداشته شود که چنین شد و انگلستان بدون آگاهی از چنین برنامه ای، دوستانان سیاست خود را (در

فقدان رزم آرا) ترغیب کرد که پیشنهاد نخست وزیری دکتر محمد مصدق را مطرح کند به این امید که او به هیچ وجه زیر بار این مسئولیت نمی رود و از طرفی دیگر دربار و شاه با تلقین اشرف پهلوی، نخست وزیری مصدق را به

هیچ وجه صحه نمی گذارد و انگلستان می تواند بازی را با رزم آرا (یا یک شخصیت سیاسی مقتدر دیگری) دنبال کند گفته می شد که اگر مصدق پیشنهاد جمال امامی را نپذیرد - که تردیدی نداشتند چنین می کند - جمال امامی و یارانش به سید ضیاء الدین طباطبائی ابراز تمایل می کردند و با نفوذی که اشرف پهلوی در، دربار برادرش داشت می توانستند در برنامه خود موفق شوند».

xxx

در هر حال ما به دور از این شایعات و آن چه اکنون به تاریخ پیوسته است از لابلای یک نامه

رسیده به مجله این جریان را به عنوان یادآوری از یک واقعه تاریخی در کشورمان، بازگویی کردیم. گرچه همچنان حقایقی ممکن است نهفته مانده باشد که آیندگان از آن بالاخره آگاهی خواهند یافت.

فتـوای آیت الله کاشانی و عملیات اجرایی فداییان اسلام، نواب صفوی و خلیل طهماسبی یا موافقت شاه، به دستکاری اسدالله علم و محافظان مورد اعتماد دربار؟!!





جایزه بزرگ!



مرتضا میرآفتابی

● داستان «جایزه» برای همه‌ی نویسندگان و شاعران، سینماگران و هنرمندان، استادان، معلمان و مربیانی که از «حکومت اسلامی» جایزه گرفتند.

- این خواهران به ما نیازمندند. این خواهران مومنه که از «حزب الله» اند و در وظیفه شناسی و عصمت و تقوا...

«معلم جوان» ما صدای مدیر آموزش و پرورش را آن بالا روی سن، دیگر نمی شنید و حواسش مثل پرنده ای می پرید و پرواز می کرد و باز پرواز می کرد. دختر جوان یک بوته ی گل و شاخ و برگ تر و تازه ای پس از باران بود که حالا اشعه ی آفتاب از پس ابرها به او تابیده بود و

زیبایی ثرد و دست نخورده ی او را صدچندان کرده بود. مدیر آموزش و پرورش منطقه با ریشی انبوه، در سالن بزرگ در برابر میکروفن ادامه می داد: -...لذا این خواهر، نوباوگان مسلمان امام زمانی ما را به درجات بالا رسانده و وظایف الهی - دینی آنها را بالا برده، لذا تقوای آنها را مستحکم کرده. برای دادن جایزه ای بزرگ به خواهر، «دل افروز» ایمان و طهارت این خواهر لحاظ شده

است... خانم معلم جوان «دل افروز» حالا به یاد می آورد دو باری که مدیر آموزش و پرورش او را به اتاق خودش احضار کرده بود، با نگاهی دریده به او نگاه می کرد و حتا اشاره هایی مشکوک هم داشت! دختر جوان، روی صحنه در کنار رییس آموزش و پرورش منطقه ایستاده بود و می ترسید به جمعیت نگاه کند و آرزو می کرد مراسم اعطای جایزه به «بهترین

معلم مومن شهر و با تقواترین فرهنگی»، هرچه زودتر تمام شود و به خانه اش برود. او تمام سه سال و نه ماه گذشته را به بچه ها عاشقانه درس داده بود. اونه غذا خوردن روزانه اش را فهمیده بود و نه فهمیده بود شب ها چگونه سر به بالش گذاشته است. مادر پیرش با اوزندگی می کرد و با همین حقوق معلمی آنقدر صرفه جویی و نخور و پرهیز می کردند که به قول مادرش دیگر روح به بدنشان

نمانده بود! باز صدای مدیر آموزش و پرورش در سالن پیچید: - به اندازه ی ده سال این خواهر مسلمان، نماز و روزه اش ترک نشده و در این مدت کار کرده. یعنی کار، کار، شب و روز کار با تقوای یک مومنه ی اُمت. بچه هایی که این خواهر آموزش آنها را لحاظ کرده و تربیت دینی آنها را به عهده داشته صد در صد قبولی ... نداشتند. این مهم نیست اما تعلیمات دینی آنها از همه بهتر



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
 همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

بود و خودش را آماده کرده بود که به مدرسه رفته بود.

بارها گرسنه بود اما گرسنگی خود را از یاد برده بود و به درد دل دانش آموزان گوش کرده بود. بچه هایی که گرسنه بودند، بچه هایی که دیگر نمی توانستند به مدرسه بیایند و پدر و مادرشان بیکار شده بودند. بچه هایی که پدر و مادرشان نمی توانستند حتا کتابچه و خودکار برای آنها بخرند.

بچه ها می خواستند دنبال کار بروند چون که پدر و مادرشان پول دفتر و قلم و کتاب را نداشتند، بچه هایی که برای او درد دل کرده بودند گریه کرده بودند، که کسی به آنها تجاوز کرده بود. بچه هایی که رنگ به رو نداشتند و گرسنه بودند و گاهی توی مدرسه غش می کردند...

رییس آموزش و پرورش نفسی تازه کرد:

- آینه که مادر واقع از طرف مقام رهبری و حجت الاسلام ... و خود این جایزه ی خاص، برای تنها یک معلم در این شهر تعیین شده لذا، این سند...

دختر جوان حالا دیگر احساس می کرد هزار سال است آنجا ایستاده تا جایزه اش را بگیرد. مدیر آموزش و پرورش منطقه جلو آمد و در حالی که به طرف سالن نگاه می کرد پاکتی را به طرف دختر جوان گرفت...

- این جایزه ی بزرگ از طرف مقام رهبری، و وزیر آموزش و پرورش، از طرف برادران و حکومت اسلامی و مقامات زیربط به خواهر دل افروز تقدیم می شود: جایزه، سند قبری ست که انشاء الله خواهر.....

● این داستان در کتاب در دست انتشار «بعد از روزگار ما» منتشر خواهد شد.

توجه میشه لذا، همه جا رو می بینیم که حضرت امام ما مثل امام زمان همه جا رو زیر نظر داره...

خواهر دل افروز معلم جوان، از آن بالا که ایستاده بود مادرش را میان جمعیت تشخیص داد. چقدر تکیده و پوست و استخوان شده بود. معلوم بود که چقدر درد می کشد. درد را، توی خط های صورت مادر کاملن می دید. اما مادر شکایت نمی کرد و با درد می ساخت. دختر جوان این را هم خوب می دانست که مادرش آنجا که نشسته چقدر خوشحال است که از مدیر منطقه آموزش و پرورش دخترش جایزه ای بزرگ را دریافت می کند. خواهر و برادرش هم آنجا در جمعیت نشسته بودند، اما نتوانست آنها را ببیند. با خودش فکر کرد خدا کند حقوقش را هم زیاد کنند!

صدای رییس آموزش منطقه باز سراسر سالن را گرفت:

- مقام رهبری و ریاست ایمان و تقوا... یعنی اگر مقامان و برادرها با حسن ظن این فعالیت ها رو دنبال کنند نشانگر طیب خاطر یست که حضرت امام... حضور خود شون...

دختر جوان سراپا عرق کرده بود. دیگر حرف های مدیر آموزش منطقه را نمی فهمید. در حالی که شوقی در وجودش بود اما دلش هم شور می زد. چند سال تمام تنها دویده بود و کتابچه های بچه ها را به خانه برده بود و تا نیمه های شب دفترهای دانش آموزان را خوانده بود و تصحیح کرده بود. اگر امکان پیدا می کرد با مادر و پدر بچه ها حرف زده بود، یادداشت کرده بود و با نهایت خستگی باز هم شب ها بیدار مانده بود.

شب ها پس از دو سه ساعت خواب صبح زود از خواب پریده

بوده و همین مهم بوده. این بچه ها... البته، البته باید جهاد کنند و بهتر از گذشته باشند. این خواهر مؤمنه.....

همان بالای صحنه دختر جوان باز به فکر فرو رفت:

«او چقدر از حرف های بی سرو ته مدیر آموزش و پرورش متنفر بود!»

از سه ماه جلوتر در تمام مدرسه های ناحیه، سر و صدا به راه انداخته بودند که به «معلم نمونه»، جایزه ای بزرگ داده می شود. او بارها به این جایزه فکر کرده بود: که شاید با پولی که به عنوان جایزه می دهند بتواند مادرش را به بیمارستان ببرد.

همینطور شاید بتواند قرضش را بپردازد!

دختر جوان می خواست به جمعیت توی سالن نگاه کند تا شاید جوانی را که دوست داشت در میان جمعیت ببیند! آرزو می کرد او هم در میان جمعیت باشد! عرق کرده بود و از حرف های مدیر آموزش و پرورش چیزی دستگیرش نمی شد. مدیر آموزش منطقه باز صدایش در سالن می پیچید:

- ما، معلم های مومن و جوان رو انشاء الله مشرف می کنیم به پابوسی آقام امام رضا، امام هشتم و آنها را دستچین کرده و در برابر امت همیشه در صحنه، به همه، خواهرها و امثال این خواهرها را نشان می دیم و بهترین جایزه برای خواهران و امثال ایشان تهیه میشه و در اختیار آنها این جایزه قرار می گیره که نشان حسن ظن مقامات نظام ماست! یعنی این که مقام رهبری همه جا رو می بینه، و حتا مقام امام همانی ست که همه ماها رو در خانه هم نگاه می کنه. ثابت میشه که چگونه به همه جا

دو زن: «پرنسس عشق»، «پرنس چارلز اعتراف»!

درباره آن «شهید راه عشق»!

اشاره: روز جمعه ۲۹ ماه اوت ۱۹۹۷ در شهر پاریس، در حالیکه خانم «دایانا اسپنسر»، همسر پیشین «پرنس چارلز» ولیعهد انگلیس با عشق تازه اش «عماد فاند» سوار بر یک مرسدس بنز زرهی مدل ۲۶۰ بود و از چنگ خبرنگاران عکاس می گریخت، بر اثر سرعت اتومبیل و مستی راننده در یک راهروی زیرزمینی با یکی از ستون های بتونی این راهرو تصادف کرد. معشوق و راننده در دم جان سپردند و پرنسس دایانا دوساعتی بعد از یک عمل جراحی درگذشت و جهان با توجهی بیسابقه، به این مهم پرداخت. این یادداشتی است بر این واقعه در همان ایام و همچنان خواندنی.



یادداشت‌های دیروز

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

روضة خوانی فراموش نشدنی!

الان چهل و هشت ساعت تمام است که در حسینیه جهانی تلویزیون ها مراسم سینه زنی و عزاداری مفصلی برای مرگ ناگهانی خانم «دایانا اسپنسر» عروس پیشین خاندان سلطنتی انگلستان برپاست. روضه خوان های زنانه و مردانه سعی دارند که هر یک در شرح مصیبت بر آن دیگری پیشی بگیرند و به مردم جهان بفهمانند که چه گوهر گرانبهائی! از دست بشریت رفته است و چرا «آسمان را حق بود اگر خون ببارد بر زمین»؟! بی شک واقعه مرگ این زن جوان - که به اعتبار همین عزاداران و عزاسازان - منش های انسان دوستانه امروزی در برون و روش های عاشقانه ی پروا سوخته ای، در درون داشت و در نوع خود واقعاً «کان گرم» بود، اسباب تأسف و تحسر بسیار است اما این همه شورشی که در

خلق عالم افتاده است مراکه پیش از ۶۰ سال است با خبر سر و کله می زنم دچار تشویش فراوان کرده است.

سالیان پیش وقتی مارشال «مک لوهان» کانادایی فرضیه معروف «Message» و «Message» را عنوان کرد، نه او که هیچکس دیگر گمان نمی برد که دهکده

جهانی او حتی کوچکتر از یک ده بشود و به صورت سیاه چادری درآید که در آن انسان بدوی قرن بیست و یکم چشم به اشارات ربانی «الکترونیکی» داشته باشد.

اشرافیت انگلوساکسونی

مسلمان زندگی و مرگ پرنسس دایانا و با ظهور و بروز شایعه و یا خبری درباره گذشته اش و یا



فرزندانش بار دیگر از خواندنی های داغ خواهد بود و بیجانیت که به این نکات (که به ذهنم رسیده و با واقعیت های ملموس بی ارتباط نیست) فکر کنیم.

خانم «دایان اسپنسر» که به علت قدمت خانوادگی از نوعی اشرافیت انگلوساکسونی برخوردار بود و بر خلاف ادعاهای «روضه

شیرزنی با غزل های ناب!



نوبل را دریافت دارد زیرا اوزنی مسلمان است که در ایران اسلامی زندگی می کند، شعر می گوید و تازه مردم صدا و نگاه او را دریافت کرده اند.

سیمین بهبهانی به خبرنگار آمریکایی گفته است:

-هرچه سانسور کوشش در محدود کردن ما می کند ما سعی در محدود کردن قدرت او داریم. این یک مسابقه دائمی میان ما و سانسور است!

مقاله «میامی هرالده» مفصل تر از آن است که بتوان در این یادداشت ها جا داد، اما بخت نویسندگان این یادداشت ها از آن جهت بلندبود که هم زمان با این خبر سیمین از تهران شعر چاپ نشده ای برای من فرستاد که در جان شعر همان حرف های مصاحبه جا دارد و من سربلندانه آن شعر را در میان این یادداشت ها قرار می دهم:

هان؛ قفس رومگردان!

پاری از واژه ها را / شست و شوکن ز دفتر
جای آنها که شُستی / جعل کن پارِ دیگر
معرفت را نهان کن / جهل را امتحان کن
هر چه باطل همان کن / هر چه فرمان، همان بر
مغز شورنده ات را / ارمغان سگان کن
نیمه گردوی خشکی / جاش بگذار در سر
سیر آفاق آزاد / آن مرغ هوا باد
کرم خاکی چه خواهد / جز خلایی محقر
چنگ و دندان گشودم / زهره ات آزمودم
هان! قفس، رومگردان / همین! نفس برمیآور!
وه، چه باطل کلامی / چندانش آور پیامی
بانگ انگار عیشی / آه ای صوتِ انکر!
ویله ی بربرانی / یا خروش خرائی
مغز را می درانی / گوش را می کنی کر
آنچه گفتمی شنفتم / آنچه حق بود گفتم
خون ناحق روان کن / از رگانه به خنجر
گر زبانم بر آری / مرغک حقگزاری
در گفّت جان بگیرد / سوی گردون کشد پر...

خانم سیمین بهبهانی همچنان پرچمدار شعر «اعتراض» در داخل ایران است. شعر او اینک از مرز زمزمه های رهایی بر لب زن ایرانی فراتر رفته و به صدایی جهانی مبدل شده است. صدایی که هر زنی در هر کجای جهان پاره ای از خود را در گوشه ای از واژه های او می تواند یافت.

«جان دونلی» خبرنگار روزنامه «میامی هرالده» که معتبرترین روزنامه ایالت فلوریدا است، به تهران سفر کرده و سیمین بهبهانی را در اتاق پذیرایی خانه اش در کنار گلدانی از پر طاووس دیده است. سیمین برایش شعر معروف «نگاه کن به شتر آری» را خوانده و خبرنگار شیفته این تمثیل زیبای خشم مرکوب به راکب، درباره او و شعرش نیم صفحه ای در نشریه «میامی هرالده» چاپ کرده است.

سیمین پس از خواندن شعر «شتر» در جواب این سؤال که: آیا انتشار این اشعار برای او خطرناک نیست؟ خندیده و گفته است:

-من از این خطرناک تر هم گفته ام. اگر ما از اینگونه شعرها نگوییم موش ها ما را خواهند خورد!

خبرنگار آمریکایی می نویسد اکنون گروه عظیمی از زنان ایرانی دست اندر کار سرودن شعر و نوشتن داستان هستند و با وجود قلم سرخ سانسور هر روز بر تعدادشان افزوده می شود و شکوفاییشان فزونی می یابد.

بر خلاف تصور غرب زنان داخل ایران بالیدنی شگفت انگیز دارند و تصور آن که حجاب و فشار اسلامی آنان را به انزوا و خاموشی برده است، تصویری نابه جا است.

خبرنگار «میامی هرالده» آنگاه از قول خانم دکتر «فرزانه میلانی» استاد دانشگاه ویرجینیا و مسئول کرسی مطالعات زنان و ادبیات فارسی می نویسد: «عملاً نوعی جهش انفجار گونه از جهت تعداد نویسندگان زن در ایران روی داده است و بازار نویسندگان زن ایرانی سخت داغ است».

به اعتقاد خانم میلانی علت توجه مردم به آثار زنان آن است که: «اینان کمتر از مردان به مسائل ایده نولوژیکی درآمیخته اند. اکثر خانم ها به جریانات سیاسی تعلق ندارند و راحت تر به پیچ و خم های حوادث سیاسی و چند چهرگی آنها برخورد می کنند».

خبرنگار آنگاه می افزاید: «زنان مانند همه نویسندگان در خاور میانه باید که پیام های سیاسی خود را به استعاره بیان کنند. به این جهت گاه اتفاق می افتد که پیام کتابی بعد از چند بار چاپ بر ملا می شود و از چاپ بعدی آن جلوگیری به عمل می آید. بهبهانی خود به این نکته خوب واقف است و از دوازده کتاب چاپ شده اش، چندین کتاب تاکنون از درون کتابفروشی ها جمع آوری شده است.

خبرنگار «میامی هرالده» آنگاه خبر می دهد که به زودی مجموعه اشعار خانم بهبهانی به زبان انگلیسی و به ترجمه خانم «میلانی» و «کاوه صفا» توسط انتشارات دانشگاه سیراکیوز - که کتاب قبلی خانم «میلانی» «چادرها و کلمات» را هم چاپ کرده است - منتشر خواهد شد. خانم «میلانی» سیمین بهبهانی را معتبرترین شاعر زن ایرانی قلمداد کرده است. او معتقد است که: شعر سیمین تا این سال های اخیر آن چنان که باید شناخته نبود و در حق آن غفلتی درخور سرزنش رفته است. خانم میلانی معتقد است دلیل این امر آن بوده که منتقدان در ایران مانند بسیاری از نقاط جهان به فرم های نوین نوشته و شعر توجه کرده اند و از شعر سیمین بهبهانی که در قالب غزل آن هم به صورت و وزنی ویژه است غافل مانده اند.

سیمین در شعر خود مفاهیم غرب و شرق را در هم آمیخته و در این خلاقیت هنرمندانه صورت های مردانه و زنانه شعر را با هوشیاری به کار گرفته و در هر بیت معانی متفاوتی را جای داده است. خانم «میلانی» در گفتگوی خود با خبرنگار روزنامه آمریکایی می گوید:

-اینک زمان آن رسیده است که سیمین حداقل از جهت سیاسی جایزه

خوانان» اصلاً با طبقه متوسط و انبوه توده های مردم ستم کشیده هیچ قربانی نداشت، در هنگام «بله گفتن» به دربار «سنت جیمز» اصلاً تاریخ و وطنش را نخوانده بود. روزنامه ها نوشته اند که او دخترکی شرمگین بود که ناگهان به ستاره ای شرم شکن تبدیل شد. بیست پشت از اجداد خانم دایانا در گورستان یک کلیسای سبک فتودالی «سندریگهام» ایالت «نورفولک» مدفونند و پدرش «ارل اسپنسر» هشتمین «ارل» در خانواده دیرسال اسپنسرها بود که در آن دوک و دوشس فراوانی می لولیدند و حتی این خانم و خواهرانش همه از بدو تولد، لقب محترم «لیدی» را داشتند و ثروتمند و مرفه بودند.

اما تنها اشرافیت فتودالی و شاید روستایی کافی نیست که آدمی عروس قصر بوکینگهام شود. دایانا «مرد بانوان» تاریخ و وطن خود را نمی شناخت. حتماً از گردن زدن دخترعمو «ماری استوارت» به دست عموزاده الیزابت اول خبر درستی نداشت و نیز از شب های گرم و افسانه ای مادر بزرگ «ویکتوریا» و کالسکه ران سلطنتی که افسانه های باورنکردنی آن هنوز بر سر زبان هاست، چیزهایی نشنیده بود. او در عصر الیزابت دوم می زیست که هشتاد و چند سالگی هنوز دلیلی نمی بیند که پا پس بکشد و پسر پنجاه و چند ساله اش را - که مثل مظفرالدین شاه قاجار، معطل رحلت «شاه ننه» است - بر سریر سلطنت بنشانند.

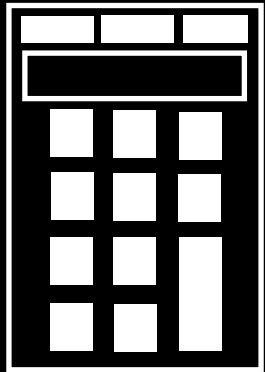
تبار اهل عشق!

خانم دایانا حتی شاید نخوانده بود که خانمی به نام «آلیس کیل» به مدت دوازده سال معشوقه رسمی ادوارد هفتم (نیای همین پرنس چارلز) بوده است و این پادشاه را که به او «ادوارد زن شکار» لقب داده بودند، با بیست سال اختلاف سن با شکم و کمری که دودست زن قادر به حلقه زدن در اطراف او نبود، بغل می کرد و «هدیه های سلطنتی» کلان می گرفت.

همچنین او نمی دانست که لُرد «لوئی مونت باتن» آخرین نایب السلطنه ای که هند را تحویل آزادیخواهان هند داد با «ساده» و «باده» الفتی بسزا داشت و همسرش لیدی «مونت باتن» دلباخته هندی خوش برو و سر و زباندار بود که بعدها با نام «جواهر لعل نهرو» نخست وزیر هند شد و چند سال پیش کتاب عشق این دو فروش خوبی کرد.

پرنسس دایانا حتی داستان شوریده سری عمومی ارشد مادر شوهرش، ادوارد هشتم را که

ورق بزنید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160
Woodland Hills, CA 91364

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303

Tel: 818-876-2675
818-835-9634



دهان گرسنه دور بین ها بود. اما یکروز متوجه شد که این دور بین ها فقط آن روی سکه محبوب را نمی خواهند بلکه به آن طرف بخشش هایی که این «کان گرم» می کند هم کار دارند. عکس های غیرمطلوب از نظر او را به قیمت بسیار خوبی می فروشند.

اینجا بود که او ابعاد بازی شهرت را از دست داد. و چون به هر حال در نیمکره دموکراتیک می زیست نتوانست امر و مقرر فرماید که عکاس ها را چهارپاره کنند و هرپاره اش را بر در دروازه ای بیاویزند. او هرگز به میدان معرکه گیران ما نیامده بود و نشنیده بود که معرکه گیرها وقتی کسی مزاحم کارشان می شد داد می زدند «پر خرمگس معرکه لعنت!» و شگفتا که این کلمه ایتالیایی «Paparazi» درست معنی خرمگس می دهد.

در روز تصادف اتومبیل و مرگ او، جهان به این عکاسان خرمگس معرکه چه دشنام ها که نداد و روزنامه های جنجالی آمریکا برای آن که دامن خود را از ننگ مسابقه «دامن بالا زدن در زندگی خصوصی افراد» پاک کنند هم قسم شدند که عکس های فاجعه را چاپ نکنند...

در انتظار یک خبر خوب!

اما خیلی دیر بود. آلمان ها زدند و بردند و ایتالیایی ها نیز به دنبال آنها و تازه معلوم شد که گناه از خرمگس ها نبوده بلکه از راننده ای بوده است که در نوشیدن باده افراط کرده و گذشته از این آن دو عاشق و معشوق کمر بند ایمنی را نبسته بودند تا با ایمنی خاطر سر در آغوش هم بگذارند و باز شگفتا که این شاهزاده خانم قلب ها، در عشق آن پسر عرب یعنی «عماد فائد» خواهرزاده عدنان قاشقچی معروف انقدر تند رفته بود که در ساحل لاجوردین فرانسه به همین خرمگس ها گفته بود به زودی برایتان خبر خوبی دارم یعنی...؟ پسر عرب مصری به زودی همسر و شوهر مادر پادشاه آینده انگلستان خواهد شد!!! الله اکبر! واقعا این دختر سر به هوا و آن عرب ساحل اسکندریه را فقط یک راننده سیصد درصد مست! می توانست به پرواز جاویدان عشق برساند!

لطفا به آقای پزشک زاد و مخلوق او دایی جان ناپلئون مراجعه کنید بی آنکه تصادف ناگهانی «لارنس عربستان» را در یک خیابان خلوت از یاد ببرید. همه اینها را که باز به هم می بندم، از وحشت سلطه رب النوع الکترونیک، همسان سازی انسان در پایان این قرن و تسلط برادر بزرگ تر «آقای سرمایه» به خود می لرزم و در هر حال از مرگ «پرنسس عشق» متأسفم!

دل به بیوه ای آمریکایی بست و پای بر سر تاج شاهی کوفت به درستی نمی دانست.

اعتراف به زناکاری!

اگر خانم دایانا تاریخ خوانده بود و چشم بازی داشت و در حد معلم کودکان باقی نمی ماند، به راحتی می توانست بفهمد که خواستگار اصلی او خانم «کامیلا پارکر» دلداری اصلی و عشق روزگار جوانی چارلز است. خانم دایانا این ها را نمی دانست و ندانسته پایه دایره ای نهاده بود که مصالح عالیله امپراتوری علیاحضرت ملکه بر دلداری های دخترک اشرف زاده دهقانی می چربید.

بدینگونه بود که دایانا با احساس حضور خانم «کامیلا» در زندگی خود وادار شد که جمله: «این زندگی سه نفره برای من سخت شلوغ و آشفته بود» را بر زبان بیاورد و باقی داستان را که می دانید. «رب النوع الکترونیک» وارد معرکه این «زهره و منوچهر» شد و هر دو به زناکاری های خود اعتراف کردند.

بعد خانم دایانا شد ستاره پشت جلد مجله ها با لباس هایی که هر چند بد دخت می نمود ولی چون بر تن او بود، مد روز می شد و کلاه هایی هر چند گشاد که به سر می نهاد اما ستر عورت شوریده سری های او نمی شد. مسابقه محبوبیت در میان او و شوهری که با تفریحات دربار «سن جیمز» خود داشت و موزیک پاپ نمی فهمید و با ورساچه ی ایتالیایی، «دوروی» تفاهمی نداشت، در گرفت. طعم شهرت زیر دندان او مزه کرد. مجله «پی پل» آمریکا ۴۳ بار یا بیشتر عکس او را پشت جلد برد و تابلو بیدهای سراسر جهان از این دختر روستایی که عروسی او افسانه دختر شاه پریان را به یادها می آورد، موجودی تازه ساختند.

طعم دور بین عکاسان

خانم دایانا عاشق عکس های خود بود. با عکاسان روابط خوبی داشت تا بتواند هر روز پشت جلد روزنامه و مجله ای باشد. با لبخند، بی لبخند، با لباس تور، با کلاه خال خال، در میهمانی ها و شب نشینی ها حاضر می شد و سنت های دربار سنت جیمز را نادیده می گرفت و حتی گستاخی را بدانجا رساند که گفت: «فکر می کنم چارلز پادشاه خوبی برای انگلستان آینده نباشد و سلطنت به حق به پسر ارشد من «ویلیام» از سوی «شاه ننه» الیزابت محول گردد.»

او از سردی اجاق خانواده برای مطبوعات حرف می زد و گاه گاه نمایش «مادر خوبی» مثل سوارکاران قدیم که نمایش «سوار خوبی» می دادند برپا می کرد. او زیباترین طعمه برای

خون برادر!؟

سال‌ها پیش، وقتی به عنوان داوطلب در یک بیمارستان کار می‌کردم، دختر دوساله‌ای به نام «لیز» در بیمارستان بستری بود که از یک بیماری نادر و جدی رنج می‌برد. تنها شانس بهبودی از نظر پزشکان، انتقال خون از برادر پنج ساله‌اش بود که به طور معجزه‌آسایی از همان بیماری جان سالم به در برده بود و خون او آنتی‌بادی‌های موردنیاز برای مبارزه با این بیماری را ساخته بود.

پزشک به پسر پنج ساله وضعیت را توضیح داد و از او پرسید آیا مایل است از خون خود به خواهرش بدهد. من پسر بچه را دیدم که یک لحظه تردید کرد، نفس عمیقی کشید و گفت: «آره، میدم اما اگر خواهرم نمیره»!

زمانی که انتقال خون انجام می‌شد، پسر کنار خواهرش دراز کشیده بود و لبخند می‌زد. همه دیدیم که رنگ گونه‌های دختر در حال تغییر است و انگار خون منتقل شده داشت اثر می‌کرد. صورت پسر رنگ پریده شده بود و دیگر لبخندی بر لبانش نبود. پسر به پزشک نگاه کرد و با صدایی لرزان گفت: «من خیلی زود می‌میرم!»

از آنجایی که پسر کوچکی بود توضیح دکتر را درست متوجه نشده بود و فکر می‌کرد که باید همه خون خود را برای نجات خواهرش به او ببخشد.

- بخشش آنچه که برای شما خیلی ارزشمند و حیاتی است



سوال و جواب‌های دهگانه!

● سوال اول: شما در سمت راست خیابان هستید، چطور از آن رد می‌شوید و به سمت چپ می‌روید؟
جواب: خط عابر پیاده را پیدا می‌کنید و آنجا می‌ایستید. اما ماشین‌ها راه نمی‌دهند. به تدریج سی نفر دیگر هم جمع می‌شوند. وقتی همه جمع شدند، مردم شعار می‌دهند «مرگ بر دیکتاتور»! سریعاً پلیس می‌رسد و همه و شما را دستگیر می‌کند و شش ماه بعد احتمالاً در سمت چپ همان خیابان شما را پیاده می‌کند.

● سوال دوم: روی یک درخت پنج پرندۀ نشسته است، سه پرندۀ پرواز می‌کند، چند پرندۀ باقی می‌ماند؟
جواب: یک پرندۀ باقی می‌ماند، یکی دیگر با تیر هوایی که معلوم نیست از کجا شلیک شده کشته می‌شود.

● سوال سوم: در خیابانهای تهران گم می‌شوید، چطور پلیس پیدا می‌کند تا از او آدرس پیرسید؟

جواب: پیدا کردن پلیس فایده ندارد، چون پلیس تهران، شهرستانی است و آدرس را بلد نیست!

● سوال چهارم: دو ضربدر دو چند می‌شود؟

جواب: بستگی دارد چه روزی باشد، ممکن است بشود چهار تا، یا شش تا یا نه تا، باید ببینید حکومت چه تصمیمی گرفته است.

● سوال پنجم: می‌خواهید ببینید

در شهر چه خبر است، از چه طریق مطلع می‌شوید؟

جواب: تلویزیون ایران را روشن می‌کنید، اما فقط خبرهای آمریکا و آفریقا و مقداری فحش را می‌شنوید، تصمیم می‌گیرید یک ماهواره بگذارید تا از طریق بی بی سی خبرهای ایران را بشنوید، می‌روید روی پشت بام و می‌بینید همه همسایه‌ها آنجا هستند و دارند شعار می‌دهند. آنها همه خبرها را به شما می‌دهند.

● سوال ششم: می‌خواهید سیگار بکشید، اما کبریت ندارید، چطور می‌توانید در عرض ده دقیقه کبریت پیدا کنید؟

جواب: به خیابان می‌روید و دست تان را به علامت پیروزی بالا می‌گیرید، یک دفعه صد نفر دیگر هم همین کار را می‌کنند، در همین حال چیزی نزدیک تان می‌افتد و دود می‌کند، نترسید، چیزی نیست، گاز اشک آور است. به محض شلیک گاز اشک آورده‌ها سیگار توسط دیگران روشن می‌شود، و به شما هم سیگار می‌دهند و هم کبریت.

● سوال هفتم: فاصله میدان پاستور تا میدان بهارستان چهار کیلومتر است، اگر شخصی ساعت ده صبح از میدان پاستور حرکت کند، چه ساعتی به میدان بهارستان می‌رسد؟
جواب: اگر مخالف حکومت باشد

بهره‌گیری از یک گفتگو

«انسان بی‌آنکه شنونده باشد می‌تواند بسیار بشنود، اگر که نیک نگرستن و نیز گاهگاه هیچ نکردن و از نظر دور داشتن را دریابد. اما مردم نمی‌دانند چگونه از گفتگو بهره ببرند؛ آنان در اکثر موارد توجه بی‌اندازه خود را مصروف آن چیزی می‌کنند که می‌گویند و می‌خواهند در جواب طرف مقابل بگویند. در حالی که شنونده واقعی اغلب به این بسنده می‌کند که مرتب پاسخ دهد و اصولاً چیزی را به عنوان تخفیف از سر ادب بگوید و برخلاف آن با حافظه تیز و زیرکانه‌اش همه آنچه را دیگری اظهار داشته از کلامش برگیرد، و نیز در کنار آن شیوه بیان، لحن و حرکاتی را که طرف مقابلش با آن سخنش را همراهی می‌کند. در گفتگوهای معمول هر کدام از طرفین می‌پندارد که باید هدایت‌کننده گفتگو باشد. درست مانند آن زمانی که دو کشتی در کنار هم حرکت می‌کنند و جابه‌جا گاه تنه‌کوبی به هم می‌زنند، هر دو طرف نیک باور دارند که کشتی همسایه به دنبال آن دیگری می‌آید و حتی سرانجام یکی دیگری را یدک کش هم خواهد کرد.»

برگرفته از کتاب فریدریش نیچه: «آواره و سایه‌اش»



داریوش باقری

وسط راه دستگیر می‌شود و هفت ماه بعد به میدان بهارستان می‌رسد، اگر هیچ ربطی به سیاست نداشته باشد، وسط راه به عنوان مشکوک دستگیر شده و کتک می‌خورد و چهار ساعت بعد به بهارستان می‌رسد، اگر خارجی باشد، احتمالاً در خیابان دستگیر شده و چهار ماه بعد از زندان آزاد شده و از کشور خارج می‌شود و هیچ وقت به بهارستان نمی‌رسد، اگر رئیس جمهور باشد با هلی‌کوپتر در عرض ده دقیقه به مقصد می‌رسد.

● سوال هشتم: قصد دارید از مشهد به تهران بروید، راحت‌ترین راه چیست؟

جواب: بلیت مشهد به بندرعباس را می‌خرید، وسط راه هواپیما نقص فنی پیدا می‌کند و در تهران فرود اضطراری می‌کند و همان جا پیاده می‌شوید.

● سوال نهم: قصد دارید از مشهد به بندرعباس بروید، راحت‌ترین راه چیست؟

جواب: همان بلیت بندرعباس را می‌خرید، اما چون برای فرود اضطراری در تهران می‌نشینید، مجدداً در فرودگاه تهران بلیت تهران به کیش را می‌خرید، هواپیمای شما در حوالی بندرعباس فرود اضطراری می‌کند و همان جا پیاده می‌شوید.

● سوال دهم: به عنوان یک خارجی به ایران رفته‌اید، چطور می‌توانید در عرض یک هفته میلیونر بشوید؟

جواب: به دفتر رئیس جمهور می‌روید و می‌گویید یکی از طرفداران وی هستید، بلافاصله از شما عکاسی و فیلمبرداری می‌کنند و یک میلیون دلار به شما می‌دهند!



م. ج - مرتجا یادش بخیر

آن روزها
یادش بخیر، مادرم می گفت
عزرائیل از کنارت گذشت
هنگامی که جسم و روحم
از صاعقه ای پنهان می لرزید

ترانه سهراب (خلعتبری)

غمنامه سکوت

من در دیار غرب زنی بی نشانه ام
غمنامه سکوت و غمگین ترانه ام
پرواز در کرانه نیلی نکرده ام
چون مرغی اسیر غم بی کرانه ام
در این دیار نیست مرا یار در کنار
هم صحبت سکوت عمیق زمانه ام
چون باد مهرگان که به گلزار بگذارد
هر شب ترانه خوان غمی جاودانه ام
در انتظار آمدنت، چشم خویش را
فانوس کرده ام به گذرگاه خانه ام
ای چون جهان بزرگ! به مهمانیم بیا
تا چون جهان بزرگ شود آشیانه ام
در گوش من بخوان غزل عاشقانه را
دانی که عاشق غزل عاشقانه ام.

من آن ترانه ام که شبی خوانده ای مرا
شعرم که با صدای تو اکنون یگانه ام.

امروز
که می لرزد چه بسیار جسم و روحم
سر برمی گردانم و می بینم
پرنده ای بی سر، پروازکنان،
از حیاط خانه گذشت
در باد با جامه ای از پرندگان
یادش بخیر مادرم
اگر بود
می گفت
عزرائیل از کنارت گذشت



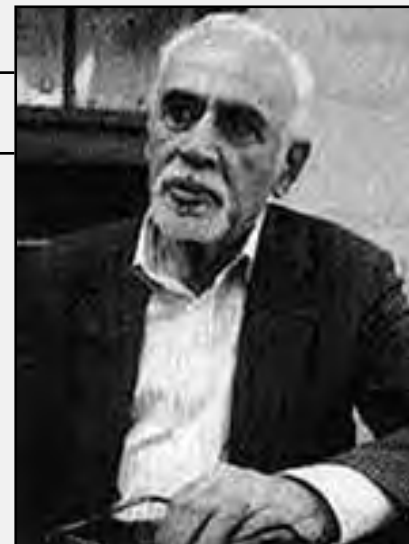
حمیدرضا بیدخام

برمی گردم!

باشد،
قول می دهم،
بعد از بی قراری گریه ها،
برگردم

حوالی سبز تو
یک شاخه شعر بگذارم و بروم
نشان به آن نشان،
که عشق،
-هنوز هم دارد،
نفس می کشد.

دکتر علی فروحی



کهن دیارا...!

کهن دیارا! دیار یارا! عسس گر آید، به قصد جانم
اگر بمیرم، اگر بمانم، دل از تو کردن، نمی توانم
درخت خشکم، ستبر ریشه، ستاده تنها، کنار بیشه
ز جا نجنبم، «اگر تبرزن، طمع ببندد، به استخوانم»
در این کویر ار، خسی نکشتی، چه گونه روید، گل بهشتی؟
درخت تاغ ام، که رهگذاری، دمی نشیند به سایبانم
سکوت حق را، صدای باطل، اگر دل شب، فرو بکوبد
چو مرغ حق لاجرم بخواند، دگر نباشد، غم زمانم
به بام غیر ار، به هر بهانه، کبوتران را، شد آشیانه
عجب نباشد، پیام یاران، ز دست نامحرمان ستانم
سفینه ها گر، نشسته در گل، نمی درخشد، چراغ ساحل
بگو به آن ناخدای غافل، به انتظارش، چرا بمانم؟
الا خدایا! گره گشایا! مرا ز رحمت، چنان مدد کن
همه غمم را، کنم فراموش، دگر کسان را ز غم رهانم
اگر توانم، شب سیه را، به چنگ و دندان، درآورم پوست
چرا به سودای صبح خونین، چو قصه گویی، برآستانم؟
کهن دیارا! دیار یارا! اگر بمیرم، اگر بمانم
به جز تو جایی، وطن گزیدن، نمی توانم، نمی توانم

شهاب مقربین

فریده رضایی



باید برای عبور از شب
اسمش را صدا می زدم
و اسم شب
سکوتی طولانی بود
که تا صبح ادامه داشت

چتری برایت می خرم
دوستت دارم
باران که نمی آید
بگذار آفتاب به کله ات نخورد
و به جایی اگر رسیدیم
دیوار خواهیم کشید
سایه که می شوی
بزرگ تری!



ناهید کبیری

دوستم بدار!

ماه می گوید

آه!

ستاره بر خاک

می افتد...

باد است و توطئه ی باروت

در طبل بی ناخدای جزیره،

تو با چکمه و آتش

به پیش...

ایست!

دوست ام بدار...

اسلحه ات را زمین بگذار!

من پناهنده ی شب ام

و با تبسم و بوسه

تسلیم می شوم.

فریده رازی

تو کیستی؟

نگاه رنگی تو در دلم جوانه

می زند

اگر ترانه ای بودی و بودی

اگر افسانه ای بودی و بودی

کاش بودی.

شهاب اندیشه به سوی تو،

رها می شود

تورنگی می شوی،

تو دور می شوی،

تو سرخ می شوی

تو، تو می شوی، تو که

نیستی

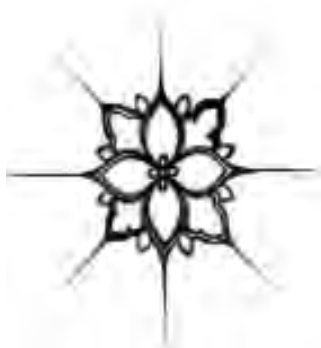
کجایی؟

تو که در هوا نشسته ای

تو که در خیال خسته ای

چگونه است که در منی

تو که مادر منی



م. الف. محمایی

تحفه

بیا...!

این تحفه های تافته

از عشق

گاهی شوق و شادی

گاه با افسوس و رسوایی

بیا...!

این ریزشی از راهیان

در یادلان... خوبان

بیا دارندگان شور و شیدایی

تماشا دارد این منظومه

این شهر تماشایی

مرا توفان به پا می کرد

دو بیتی های آن لوطی

آن خیام

باباطاهر عریان...!

عجب دستی

در آتش داشت

مولانا و یا سعدی

غزل های غزال حافظ و

یا رستم دستان فردوسی

بیا...!

این ریزشی از راهیان عشق

این تحفه

این نظم تماشایی...!!

(از مقدمه مجموعه شعر شاعر)



محمد عاصمی

پیام به درخیم!

من و تو، هر دومی میریم

من و تو، هردو،

در خاک سیه آرام می گیریم

چون وقتی که مرگ آید،

هیچ انسانی را مجالی نیست

من چو یک آواره گمنام

تو چو یک کفتار خون آشام

من، ناکام و بی آرام،

در اندیشه فرجام

تو در چنگ مرگ تلخ،

موم و رام

باری! هر دومی میریم،

در گور سیه آرام می گیریم

ای نامرد!

اما در سحرگاهی که،

شادی با نبردی سخت

می رهد از پنجه خونریز دردی سخت

مردم درمانده امروز

در آن لحظه پیروز

بر سنگ مزار من

گل شادی «برافشانند و،

می در ساغر اندازند

فلک را سقف بشکافند و،

طرح نو در اندازند»

وز کین، کله پوک تورا،

در باغ

روی هیکل زشت (مترسک) ها،

برافرازند...

● با خوش آمدنی به همکار قدیمی خودمان خانم لطیف که از دیرباز دستی گشاده در طنز و طنز نویسی و طنزای قلمی دارد و مدتی از اوبی خبر بودیم که لابد «جوینده» نبودیم تا «یابنده» باشیم که بالاخره عینهودو تا کوه به هم رسیدیم؟! (کوه به کوه نمیرسه و آدم به آدم میرسه!) صفای قلم ات! «سردبیر»

از: بانو طنّاز

با اجازه سهراب سپهری (صدای پای آب)

صدای پا

اهل ایرانم

پیشه ام طنزای است!

یا همان طنزنویس؟!؟

گاه گاهی، می نویسم طنزی

تا که با خواندن آن

(دل تنهایی تان تازه شود)

کار سختی است ولی طنزای!

اهل ایرانم

(نسب ام شاید برسد)

به امامی در هند

خفقان در ایران، آورده مرا تا اینجا



هفت نفر آینه بدست / سکینه کچل سرشو می بست!

مذاکرات محرمانه
اتمی پشت درهای بسته؟!!

من نمیخواهم وارد سیاست بشم، ولی «رژیم لاغری» (میگم لاغری برای اینکه مردم برای نون باید برند مجوز بیاورند!) خود بخود آدم را سیاسی میکند. مذاکرات محرمانه پشت درهای بسته! همه کله گنده های دنیا محرمند ولی ملت ایران نامحرم! این مذاکرات باید مثل مسابقه فوتبال، مستقیم پخش میشد. که چگونگی آن «حق مسلم» ماست. جریان مثل خواستگاری های قدیم است که همه بزرگان فامیل جمع می شدند در مورد ازدواج دختر و پسری تصمیم بگیرند ولی خود عروس و داماد نه تنها هیچکاره بودند بلکه اصلا به حساب نمیامدند، اگر مذاکرات به «توافق» میرسید، یکدفعه خودشونو سر سفره عقد میدیدند. ملت ایران حتی باندازه عروس و دامادهای قدیم هم نیستند که دست آخر نقل سرشون می ریختند، تازه وقتی همه سرگرم مذاکره هستند، تند طناب دار دور گردنشون میافته.

حالا اونم چه مذاکراتی، اول ۵+۱، بعد انگار دارن حلوا تقسیم می کنند، «روسیه» همسایه امان هم سراسیمه دوید که «منهم هستم»! و بقول امام راحل: «رژیم ایران پاره تن منست، من اورا از بچگی بزرگ کردم!» هنوز عرق روسیه خشک نشده که چین هم خودش را رسوند، نکنه «دمپایی پلاستیکی» هایش رو دستش بمونه! از آنطرف هم اسرائیل یک نفس هشدار و پیام میداد. رهبر معظم

هم یکی به نعل میزد یکی به میخ طویله خودش. حالا ۵+۱ شده بود پنج پنج تا، بیست پنج تا! جالب اینکه ۳ تا ۳ تا مذاکره می کردند. اشتون خانم با اون ماتنو اسلامیش و ظریف جان پای ثابت گفتگو بودند و بقیه یکی یکی وارد و خارج میشدند، میدونید چرا؟! اولاً برای اینکه میترسیدند اتفاقی بیافتد و همگی برند آنجا که ۷۲ شهید از جمله آیت الله بهشتی رفت، دوماً اجلاس آنقدر محرمانه بود که کسی به کسی اطمینان نداشت. در حقیقت مذاکرات ۲+۱ بود، اشتون و ظریف + یکی!

حالا گور پدر همشون صلوات محمدی، مهم اینکه احمد خاتمی، بوفالوی رژیم فرمایش داشته که ما با «دشمنان وحشی طرف هستیم». ظاهراً به خاطر همین «وحشی بودن»، اجلاس دستجمعی اجرا نشد: «چون با وحشی بازی که نمیشه مذاکرات محرمانه بمونه، ممکنه وقتی دارن همدیگر را پاره میکنند، همه چیز رو بشه؟!»

تازه ظریف با آن همه «ظرافتش» تحت مراقبت اشتون بود که آب تو دلش تکان نخوره. بهمین دلیل آب از آب تکان نخورد و همه چیز همانطور که بود، ماند. ولی از حق نگذریم خبر نگاران خوب این ۲،۳ روز، سزارین شدن ها؟ «بانو طنّاز»

M & A MOVING COMPANY

Good Management & Reasonable Prices



Amir Sharen
Mehrdad Abedi
(818) 462-6224
(818)268-3489

am-movingcompany@yahoo.com

Royal Sunn

ENTREPRISES
www.ROYALSUNN.COM

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901



باپرداختی مبلغ اندکی

تمام صفحات «فردوسی امروز»

را روی وب سایت هفته نامه

«فردوسی امروز» مطالعه فرمائید!

WWW.

FERDOSIEMROOZ.COM

و چه سنگین می رفت

من قطاری دیدم «وعده» می برد

و چه خالی می رفت

(و هواپیمایی که در آن اوج هزاران

پایی)

(خاک از شیشه آن پیدا بود)

بر سر ملت مظلوم و نجیب

من بهاری دیدم،

نام آن آزادی!

بر درختش گل کشک

به لبش مرثیه خوان، به لسان عربی

و شکوفه زده بود،

به تمامی فصول

و در آن فصل بهار

در میان دودرخت خفقان

پاسداری دار می بست برای همگان

پسری سنگ به دیوار اسارت می زد

سفره ای را دیدم،

گشنه تر از شکم صاحب خود

کوپنی را دیدم باطل، اما رایج

اسکناسی دیدم

که دوصد خرمن از آن،

بود برابر با هیچ

اهل ایرانم، اما

مسکنم ایران نیست

من ز خاک وطنم دور شدم

خانه ای در طرف دیگر غم ساخته ام

(هرکجا باشم)

ایران مال من است

(چه اهمیت دارد)

(گاه اگر می روید)

قارچ های «غربت»

اهل ایرانم

پیشه ام طنازی است

یا همان طنزنویس!

گاه گاهی، می نویسم طنزی

تا که با خواندن آن

(دل تنهایی تان تازه شود)

از آنجا!

من نبودم طناز

گوش کردن به سخنرانی پرشور امام

کرد طناز مرا

آیت طنز هم او بود به حق

که چنان «لاکن»

و مشعوف «و چه و چه» می گفت

که ز خنده همه غش می کردند

من نبودم طناز

خواندن شعر امام، کرد طناز مرا

(من به خال لب ت ای دوست گرفتار

شدم!)

این همه طنازی از کجا آمده بود؟

زدن توی دهان دولت

از که آموخته بود؟

آیت طنز هم او بود به حق!

من در این عالم طنز

(چیزها دیدم در روی زمین)

کودکی را دیدم،

که بسیجی شده بود

من زنی را دیدم،

گشت زینب شده بود

ملتی را دیدم، حاج و واج،

از آنچه خودش بر سر خود آورده

دور خود می چرخید

رهبری را دیدم، طنز را می حرفید

ملتی می خندید

امتی هم الکی، می گریید

من کتابی دیدم، تازی از موی امام

لای درزش رفته!

عده ای را دیدم،

رفته بر بام جهالت هر شب

تا ببینند به چشم بسته

چهره تلخ امام

در رخ ماه تمام

بود الصاق به ماه

عکس پاسپورتی آقای امام

من قطاری دیدم، نفت می برد

من قطاری دیدم «مهاجر» می برد

چهره‌ای دوست داشتنی و توانایی از میان مارفت!



دست پرورده او هستند و شناگرهای قابلی هم شدند. جمشید در سال ۲۰۱۱ شصت طول استخر بزرگ مجتمع مسکونی راکه در آن زندگی میکرد را با شنای استقامت بدون توقف طی میکرد. به گونه ای که مشاهده کنندگان گاه می گفتند گویا موتوری روی شانه های او کار گذاشته اند.

● جمشید عاشق مطالعه بود و خانواده و دوستانش می گویند کمتر نام کتابی قابل از کشورهای مختلف جهان موجود است که وقتی از آن با او صحبت میکنی آنرا نخوانده یا نشناسد. اکثر نویسندگان بزرگ جهان را میشناخت و با آثار آنان آشنا بود. پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی و کوچ اجباری به خارج از کشور او نیز به آمریکا مهاجرت کرد و در این اوقات نیز همواره به مطالعه و ترجمه و نگارش اشتغال داشت. سالها با همسر خود «پریچهر عندلیبی» سردبیر مجله «فوق العاده» به مدیریت «وارطان قازاریان» در گلدل در جنوب کالیفرنیا همکاری داشت و داستانها و دانستنی های مختلف ترجمه شده او در آن نشریه به چاپ میرسید. چند اثر نیمه تمام از او باقی است که فرزندان یا نوه های او که دستی بر

قلم دارند شاید پایان بخشیدن به آنها را عهده دار شوند. جمشید به همه هنرهای تجسمی عشق میورزید و به تجربه یکی از آنها نیز قائل آمد. او در ۴۵ سالگی نقاشی را آغاز کرد و به کار رنگ روغن پرداخت. شاید دیدار اولین تلبوی او اعصاب شما را به هم می ریخت ولی در این مورد نیز در کوتاه زمان چنان قدرت گرفت که تصویر روی پشت این یادنامه یکی از آثار دلپذیر اوست.

● وجود او به خوش خویی - مهرورزی و عشق به انسان و انسانیت سرشته شده بود و کمتر کسی است که از این ویژگی با ارزش او یاد نکند. از او چهار فرزند - چهار نوه و یک نتیجه به یادگار مانده است که هر یک بخشی از قابلیت های ارزنده پدر بزرگ و جد خود را میراث دار هستند. روانش شاد.

بایستی تهیه آنرا نویسنده ای بعده می گرفت در این زمینه هم آنها را یاری میکرد.

● جمشید در زندگی شخصی نیز از توانایی های جالبی برخوردار بود. به انواع امور قنی آشنایی داشت و از عهده انجام اصلاح و ترمیم لوازم فنی باز نمی ماند. تعمیر (رادیو - تلویزیون - اتومبیل - ساعت - عینک - انواع اسباب بازی های کودکان و و). تا آنجا که یکی از نوه هایش در کودکی پدر بزرگ را مستر فیکسیت خطاب میکرد و او که هم اکنون خود مستر فیکسیت قابلی است میگوید پدر بزرگم همیشه رول مدل من بوده است.

● جمشید در ورزش هم دست توانایی داشت. راه پیمای خوبی بود و در شنا به مقام قهرمانی در مسابقات شنای آبادان و صنعت نفت تهران دست یافت و نیز مربی شنای خوبی هم بود. همه بچه های فامیل در شنا

ایران به ویژه سپید و سیاه و همکاری با دکتر بهزادی بود. او صدها سناریوی فیلم های انگلیسی را برای استودیوهای دوبلاژ فیلم ترجمه و بازسازی و آماده میکرد. او و همسرش تا آخرین روزهای حیات وی مشترکا به کارهای مطبوعاتی اشتغال داشتند.

● نام جمشید صادق پور در کنار چند ایرانی توانای دیگر که با موقعیت و امکانات بسیار محدود در تاسیس اولین ایستگاه تلویزیون در ایران به یآوری موسس آن (روانشاد حبیب ثابت) پرداختند همواره به گونه ای جاودان در تاریخ انتشارات تصویری ایران باقی خواهند ماند. او سرپرستی کلیه امور مربوط به تصویر - نور - صدا - دوربین - دکور و چگونگی اجرای برنامه های تلویزیون راکه در آن زمان بطور کلی بصورت زنده اجرا میشد بعده داشت. ضمن آنکه هر گاه به تهیه سناریو برای برنامه های تبلیغاتی یا نوشتاری دیگر احتیاج بود و می

● روانشاد جمشید صادق پور در هشتم دی ماه سال ۱۳۰۴ هجری خورشیدی برابر با ۲۹ دسامبر ۱۹۲۵ میلادی در تهران متولد شد. پدرش از مهاجرین آذربایجان شوروی سابق به ایران بود و به کار تجارت اشتغال داشت. او در نوجوانی و مقارن اوضاع وخیم اقتصادی در ایران (ناشی از عوارض جنگ بین الملل دوم) و همزمان با ورشکستگی های عمومی برای اکثر بازرگانان ایران پدر خود را از دست داد و خود موظف به اداره امور زندگی خویش گردید. ضمن آنکه می بایستی در عین حال تا حد مقدور حمایت هم از دیگر افراد خانواده خود میکرد.

● او حتی بعد از تشکیل خانواده با اعتقاد به شعار (زگهواره تا گور دانش بجوی) هیچگاه دست از آموختن بر نداشت و همیشه رهنورد با ثبات جاده پر پیچ و خم آموختن و فراگیری هر چیز تازه و انسان ساز بود. او تحصیل نیمه تمام خود را در طول سالهای متمادی بیپایان رساند تا آنجا که بالاخره با وجود آنکه در یکی از پربارترین و مهمترین مراکز اداره کشور (صنعت نفت) کار و مقام و مزایای حقوقی مکفی داشت همچنان به مقام مدرسی دانشگاه تهران (یکی از معظم ترین دانشگاه های شناخته شده جهان) نائل گردید و به تدریس و تعلیم زبان انگلیسی به دانشجویان رشته های پزشکی - اقتصاد و حقوق مشغول شد.

● او در ۲۹ سالگی با دختر جوانی که تازه دوره دبیرستان را بیپایان رسانده بود ازدواج کرد. همسرش نواده یکی از شعرا بزرگ ایرانی است که (ادوارد بران محقق معروف انگلیسی به معرفی او در کتاب های خود پرداخته است) و شاید نواده او هم ریشه گرفته از همان شاخسار توان آن گرفت که دستی به قلم داشته باشد. او میگوید من توانایی دست به قلم داشتن را در شوهرم نیز احساس میکردم و از او تقاضا کردم با آشنایی کافی که به ادبیات انگلیسی دارد این ورطه را هم تجربه کند که نتیجه این تجربه ترجمه چندین کتاب و چند داستان کوتاه یا مسلسل برای نشریه های معروف



سی و چهار سال پیش آخوندها به رهبری خمینی و با اتحاد و اتفاق خارجی ها و توطئه دسته جات چپ و راست، روشنفکر و عقب افتاده داخلی و جمعیت نسوان آزادی یافته از شاهان پهلوی، هدایت کشتی مملکت را بدست گرفتند. آخوندهایی که مقصدشان جزیره ای «موهوم» به نام «حکومت جهانی اسلام» بود. آنها نه مقصد را می شناختند و نه از راه رسیدن به هدف اطلاع داشتند و نه از کشتیرانی و ناخدائی آموزشی دیده بودند و به همین سبب است که سی و چهار سال است این کشتی به دور خود می چرخد و در دریای حوادث سرگردان و هر آن بیم آن می رود که همراه با سرنشینان بی گناهی غرق شود.

کسانی حکومت را در دست گرفته اند که علم و اطلاعاتشان «شک بین دوسه» و «غسل و حیض و نفاس» و هم خوابگی با حیوانات است. این «ناخدایان» بی علم و اطلاع و گم کرده راه مانند هر کسی که در تنگنا و فشار قرار می گیرد (بر حسب تصادف زور بازویی هم دارد)، دست به خشونت می زنند و با شلاق و شکنجه و اعدام، نادانی و سرخوردگی و یأس خود را آرام می کنند. دلیل شکست آنها بسیار ساده است چون آنها می خواهند کاری را انجام دهند که اطلاعی از آن ندارند و علم و اطلاع آنها با «زمان» و «مکان» تطبیق نمی کند. آنها مملکت را با یک «بیت» پیشوای مذهبی و آخوند محل اشتباه گرفته و همان رفتاری را می خواهند انجام دهند که آن پیشوا و آخوند انجام می داد.

آیت الله، حجت الاسلام یا آخوند محل و منطقه قدرتش را از دوراه تأمین می نمود. از راه مذهب و تلقین خرافات و جعل احادیث و روایات به مردم و دوم از طریق تبلیغات و دروغ و افترا و تحریک مردم علیه کسانی که او را باور نداشتند یا در مقابل او ایستادگی می کردند و محل آن «منبر» بود. منبع درآمد او بازاری ها و کاسبان و ملاکان بودند که یا برای نشان دادن مذهبی بودن خود و یا به عنوان «حق السکوت» و ترس از هدف قرار گرفتن افترا، به او با عناوین مختلف کمک مالی می کردند. آخوند نیروئی نیز در اختیار داشت که دودسته بودند. دسته ای که وسیله آخوند، شستشوی مغزی شده و برای رسیدن به بهشت موعود و نعماتی که به او وعده داده شده بود، چشم و گوش بسته در زیر فرمان او بودند و به هر عمل غیر انسانی و غیر مذهبی بعنوان اجرای «قوانین مذهبی» دست می زدند. دسته دوم جیره خوارانی بودند که آخوند به آنها سهمی می داد ولی ایمان و اعتقادی نداشتند و فقط کسانی بودند که از شر و وزن و بکوب لذت می بردند و به وسیله دستورات آخوند که جنبه مذهبی به آن می داد استفاده کرده و شرعاً به نیات خود می رسیدند. آخوند در روی منبر می توانست از «کاه» کوه! و از «کوه» کاه! بسازد و آبرو و حیثیت و شرف هر کسی را به حراج عمومی بگذارد.

دوستی از پدر خویش نقل می کرد که آخوند محل با شخصی که وضع مالی خوبی پیدا کرده بود اختلاف داشت چون پرداختی از او نمی رسید. روزی در مجلسی از آن فرد پرسید به یاد داری زمان بچگی باهم بازی می کردیم، با هم شنا می کردیم باهم - آن شخص که از محبت و نزدیکی آخوند به هیجان آمده بود همه را مثبت پاسخ داد - در آخر کار آخوند بعنوان آخرین سؤال پرسید یادت هست به اصرار تو «فلان

کار» را با تو می کردم و تو خیلی خوش ات می آمد!؟ بیچاره مرد هر جوابی می داد تغییری در وضعیت نمی کرد.

خود به یاد دارم که در مجلس تر حیم یکی از بزرگان در قبل از انقلاب، خطیب مشهوری مجلس را اداره می کرد. در پایان از همه افراد سرشناس مانند وزیر و وکیل و غیره تشکر کرد. یکی از گردانندگان مجلس آرام به او گفت: «جناب شهردار را فراموش نکنید!» خطیب که گویا مشکلی با شهردار داشت، دستش را روی شکمش گذاشت و گفت: آقای شهردار که در دل همه ما جادارند! و با خنده مجلس شهردار را خجل کرد.

حکومت اسلامی سی و چهار سال است که مملکت را به همان گونه با «اشلی» بزرگ تر اداره می کند و مشکل ما و خود او در همین جاست. حکومت نیروی خود را از مذهب که بند آن به آسمان از یک طرف و به امامان و اولیا از طرف دیگر بسته است و خود را وکیل و وصی آنها می داند، می گیرد.

محل تبلیغات او اگر زمانی منبر بود امروز از رادیو و تلویزیون و نشریات وابسته به خود سود می برد بدون آنکه منبر را فراموش کند. هر هفته در بلندگوهای نماز جمعه با هماهنگی کامل مانند یک ارکستری که رهبری می شود، مسائل را مطرح می کنند و همگی به مغزشویی مردم ادامه می دهند.

از نظر مالی اگر آخوند وابسته به کاسب و بازاری و ملاک بود امروز دیگر محتاج آنها نیست زیرا خزانه مملکت را در اختیار دارد و شیرهای نفت در دست

اوست.

اگر آن روز کسانی را که با آنها مشکل داشت وسیله ایادی و او باش خود و با افترا و دروغ تنبیه می کرد، امروز این امر وسیله وزارت اطلاعات و دادگستری انجام می گیرد. اگر آخوند محل آن روز برای اعمال فیزیکی و وزن و بکوب از دودسته «مغزشوی شده» و «جیره خوار» استفاده می کرد، امروز حکومت در سطحی وسیع تر از مذهبی های افراطی و جهادی از یک طرف و از «سپاه پاسداران و بسیجی ها» از طرف دیگر سود می برد و حتی این امر را به منطقه و جهان نیز گسترش داده است. سیستم حکومتی اسلامی همان سیستم حکومتی آخوند قدیم است با این تفاوت که اگر وسیله او را به قایقی کوچک و پاروئی تشبیه کنیم، امروز همان آخوند به ناخدایی کشتی عظیم و پیشرفته که محتاج دانش و علم برای هدایت آن می باشد، رسیده است. اینکه مملکت به این روز سیاه افتاده بخاطر این است که «بلم ران» ی می خواهد یک «کشتی مدرن» را هدایت کند.

متأسفانه در این کشتی ملتی نیز به عنوان گروگان سرنشین آن هستند و بدتر از آن با تأسف فراوان «ناخدایان» زیادی چه در کشتی و چه در ساحل وجود دارند که می توانند این کشتی را به ساحل امن برسانند ولی صد افسوس که فقط نظاره گر این واقعه هستند. در این سی و چهار سال «شبه ناخدایانی» پیدا شده اند که خود را ناخدا نامیده ولی کشتی همچنان بی ناخداست. همه آنها از مذهبی ها، ملی / مذهبی ها، آخوندها، فکلی ها.... امتحان خود را داده اند و نتیجه روز به روز بدتر شده است و همچنان این شبه ناخدایان بی خدا به مملکت مسلط می باشند.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

های وین ناظر بر حسن اجرای
مقررات حاکم بر روابط بین المللی

برون سرزمینی

Extraterritoriality

یک محمل قانونی است که به موجب آن دیپلمات های بیگانه و نمایندگی های سیاسی مانند سفارتخانه ها و دفاتر سیاسی دولت ها علی رغم حضور فیزیکی در کشور پذیرنده، خارج از آن سرزمین قلمداد می شوند و به همین دلیل پیک های سیاسی از تعرض مصون بوده، و نماینده های سیاسی نیز به دلایل گوناگون حقوقی تابع قوانین و مقررات کشور میزبان نیستند. ورود به داخل سفارتخانه ممنوع بوده و حتی نیروهای پلیس و انتظامی نیز از این امر مستثنی نیستند. اماکن خصوصی و وسایل نقلیه آنها نیز مشمول مقررات مندرج در کنوانسیون های دیپلماتیک و کنسولی وین می باشد. دیپلمات ها را نمی توان دستگیر کرد. آنها هم چنین از پرداخت مالیات و عوارض گمرکی معاف هستند. کنوانسیون

می باشند. نقض اصل برون سرزمینی تخطی از حقوق بین الملل به شمار می رود.

بریگاد بین المللی

International Brigade

به داوطلبان کمونیست و جناح چپ گفته می شد که از کشورهای گوناگون جهان و به طرفداری از جمهوریخواهان، علیه ژنرال فرانکو دیکتاتوری معروف اسپانیا و نیروهای دست راستی در جریان جنگ های داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۳۹) می جنگیدند. برخی از رهبران برجسته کمونیست جهان نظیر تیتو و اولبریشست جزو این داوطلبان بودند.

بلوک

Bloc

به اعضای یک نهاد مقننه گفته می شود که الزاماً از یک حزب نیستند ولی دارای آمال و هدف های مشترک هستند. اصطلاح مذکور همچنین به گروهی از کشورها اطلاق می شود که برای یک آرمان واحد تلاش می کنند.

بلوک شرق

Eastern Bloc

این بلوک متشکل از کشورهایی بود که به طور کلی از لحاظ سیاسی و اجتماعی دارای یک مسلک بوده و از نظام سوسیالیستی پیروی می

کردند. اتحاد شوروی، آلبانی، لهستان، چکسلواکی، رومانی، یوگسلاوی، مجارستان، بلغارستان و آلمان شرقی در قاره اروپا، کره شمالی و ویتنام در قاره آسیا و کوبا در قاره آمریکا در زمره بلوک فوق به شمار می رفتند.

بوربن ها

Bourbons

۱ - خاندان سلطنتی بودند که بر اسپانیا، فرانسه و ناپل حکومت کردند و انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ طومار سلطنت آنها را درهم پیچید و لویی شانزدهم (۱۷۹۳ - ۱۷۵۴) آخرین پادشاه این سلسله نیز گردن زده شد (۱۹۷۳).

۲ - نظام سلطنتی بوربن ها پس از استعفای ناپلئون امپراتور فرانسه مجدداً برقرار شد (۱۸۱۵ میلادی) و بار دیگر در سال ۱۸۳۰ منقرض گردید و لویی فیلیپ شارل دهم را خلع کرد. لویی از تیره بوربن های اورلئان بود و خود نیز در سال ۱۸۴۸ از سلطنت برکنار شد. نظام سلطنت با تأسیس جمهوری سوم فرانسه از میان رفت (۱۸۷۱). سلطنت طلبان فرانسوی دو پاره شدند. یک دسته از آنها که خود را مشروعه طلب می نامیدند پیرو خط سلطنت طلبان قدیم و دسته دیگر پیرو گروه سلطنتی اورلئان بودند. طرفداران سلطنت طلبان قدیمی در

دهه نود قرن نوزدهم از میان رفتند. در حال حاضر اکثر سلطنت طلبان پیرو خط سلطنت طلبان جدید (گروه اورلئان) به رهبری کنت دوپاری (کنت پاریس) هستند.

بوربن های اسپانیایی از اعقاب دودمان سلطنت طلبان قدیم هستند. در سال ۱۹۳۱ شاه آلفونسوی سیزدهم (متوفی سال ۱۹۴۱) از سلطنت خلع گردید. اما در سال ۱۹۴۷ اسپانیا اعلام کرد که نظام حکومتی آن کشور سلطنتی است و در سال ۱۹۷۵ نیز شاهزاده خوان کارلوس بوربن - پاراما بر تخت پادشاهی آن کشور نشست.

بوربن های نئوپلیتان شاخه ای از خاندان اسپانیایی بودند که از سال ۱۷۳۸ تا ۱۸۶۰ بر ناپل و سیسیل حکومت کردند.

۳ - این اصطلاح به مرتجعین افراطی نیز اطلاق می شود. اصطلاح مزبور بعد از سال ۱۸۱۵ مجدداً بر سر زبان ها افتاد و علت آن این امر بوده که بسیاری از اعضاء خانواده بوربن ها و حامیان آنها چنان عمل می کردند که گویی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه اتفاق نیفتاده است.

برده داری

Slavery

اصطلاحی است در جامعه شناسی علمی و به نخستین صورت بندی اجتماعی اقتصادی مبتنی بر استعمار فرد از فرد اطلاق می شود. برده داری در مرحله تلاشی کمون اولیه و بر شالوده عدم تساوی اقتصادی که خود ثمره پیدایش مالکیت فردی بود، نضج گرفت. بردگی ابتدا در مصر باستان، بابل، آشور، چین و هندوستان پدیدگشت ولی در یونان و روم باستان به شکل کلاسیک خود تکامل حاصل کرد.

مناسبات تولیدی در این دوران عبارت بود از مالکیت برده دار بر وسایل تولید و نیز بر برده که به عنوان شیئی قابل خرید و فروش بود و همین طور برده دار صاحب جان برده. برده داران به مالکان بزرگ زمین، صاحبان و سوداگران تقسیم می شدند.



غلامرضا علی بابایی



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

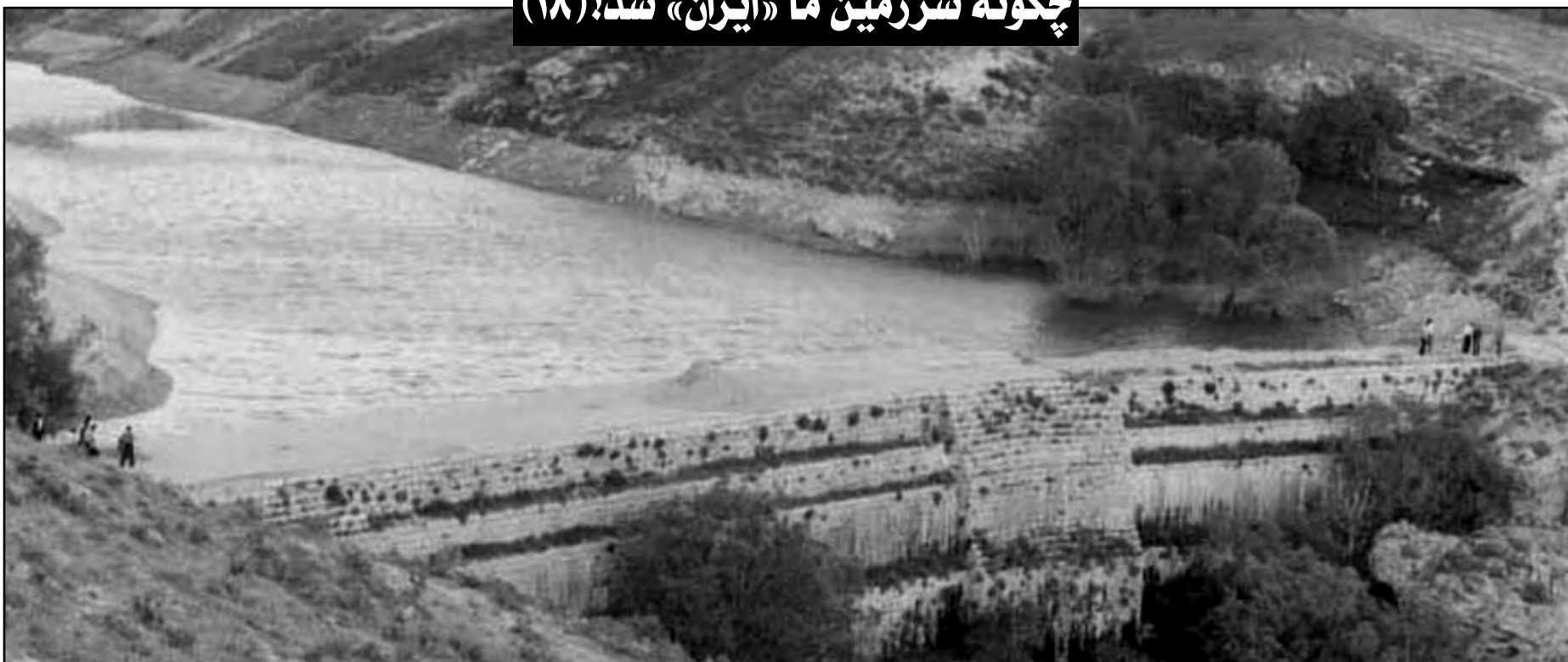
818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



نظام پیشرفته آبیاری ایرانیان باستان!

کشاورزی، کشت درختان و آبادانی زمین در شمار کارهای مقدس و نوعی عبادت برای ایرانیان پیرو «زرتشت» بوده است!



ناصر شاهین پر

انصاف با رعیت

در تاریخ طبری به نقل از «منوچهر» پادشاه افسانه ای ایران چنین آمده است: «با رعیت با انصاف رفتار کنید. از شکست هایی که در رودها حادث می شود، آنچه هزینه ی آن با سلطان است، پیش از آن که آن شکست ها و رخنه ها زیاد شود، به اصلاح آن پردازید و آنچه هزینه ی آن با رعیت است و از پرداخت آن عاجز مانده اند، از بیت المال به آنها وام دهید و اگر در هنگام خراج نتوانستند آن را پردازند، به اقساط از آنها بستانید که بر آن ها اجحاف نشود و بر آن ها تحمیل نباشد. (برداشت شده از تاریخ فرهنگ ایران مهدی ملایری).

آنچه مسلم است ما هیچ اثر مکتوبی از زمان

پادشاهان پیشدادی در دست نداریم و می توان تصور کرد که طبری، نویسنده ی مازندرانی قرن سوم، این سخنان را با الهام از گذشته های نزدیک تاریخی، یعنی دوران ساسانیان، به قلم آورده است.

اسناد و مدارک باقی مانده از دوره ساسانیان نیز به خوبی نشان می دهد که پروژه های بزرگ آبیاری به عهده ی حکومت بوده و ترمیم رودها و یا کانال ها و قنات ها، در روستا به عهده ی روستاییان!

نوعی عبادت

نکته دیگری که قابل ذکر است، این که «ایرانیان پیرو زرتشت» کشاورزی، کاشتن درخت و به کلی آبادانی زمین را در شمار کارهای مقدس و نوعی عبادت می دانسته اند. این اعتقاد دینی، شاید از این روی به وجود آمده که سرزمین ایران یا خشک و بی باران است و یا در برابر طغیان رودهای سرکش، آسیب پذیر. از سویی، تردیدی نیست که کشاورزی و باغداری و هم چنین پرورش حیوانات بزرگ ترین منبع ثروت بوده است. این نیاز طبیعی سبب گردیده که آباد کردن

مشابه چنین پروژه ای از عهد باستان تا قرن نوزدهم میلادی در هیچ نقطه جهان دیده نشده است!

زمین ها که آبیاری شرط اول آن است، به یکی از مهارت های ایرانیان تبدیل شود و مهارت ها و فن آوری ها در این زمینه نیز یکی از ارکان فرهنگ و تمدن.

علمی تازه؟!

در گفتار گذشته، اشاره ی کوتاهی شد به موضوع «علم هندسه» که معرب «اندازه» است. که مفهوم بسیار وسیع تری از واژه ی اندازه ی امروزی را دربرداشته است. به عنوان مثال، انتقال یک رشته آب از سطح زمین به عمق زمین و امتداد آن به منطقه ای بی باران،

که ما به آن «قنات» می گوییم نیاز به محاسبات فنی بسیار پیچیده ای داشته است (محاسبه ی میزان آبی که قرار است در قنات جاری شود). بنابراین محاسبه ی اندازه ی قطر قنات و دهانه ی آن، سپس محاسبه ی پستی و بلندی زمین، تا آنجا که آب در سرزمین مقصد، بتواند در دسترس باشد. این مجموعه ی محاسبات جزئی از علمی بوده که ساسانیان به آن «اندازه» می گفتند و سپس توسط اعراب به «هندسه» تبدیل شد.

پروژه عظیم آبرسانی

حال پردازیم به پروژه عظیم تر یعنی «کنترل سرکشی رودهای بزرگ» که هر ساله با طغیان های وقت و بی وقت سبب ویرانی مزارع و روستاها می شده در حالی که، سرزمین های دورتر از رودهای بزرگ، در خشکی و رنج بی آبی به سر می بردند، یکی از این پروژه های عظیم «نهروان» است که امروزه به عنوان قسمتی از خاک عراق، شناخته می شود. نه به عنوان یک پروژه ی آب رسانی.

خلاصه ی این پروژه به این شرح است که کانالی به عرض صدمترو به عمق پانزده متر به

ایجاد عظیم ترین و بزرگ ترین طرح آبرسانی جهان باستان با سد و رودخانه ای به پهنای صد متر و به طول سیصد کیلومتر!

طول سیصد کیلومتر، از دجله جدا شده و از سرزمین های کم آب و خشک عراق فعلی عبور کرده و در راه خود صدها جویبار فرعی از آن انشعاب یافته و به روستاها و مزارع و باغات جاری می گردید.

برای این که آب دجله بتواند در چنین کانال عظیمی که حداقل سه برابر کانال سوئز فعلی است، سوار شود، لازم بوده که سطح آب دجله بالا بیاید.

بنابراین، در قدم اول باید در نقطه ای که محاسبه و تعیین شده، بر روی رود دجله سد بسته شود. این کار عظیم توسط مهندسان ایرانی در عصر ساسانی، به مورد اجرا گذاشته می شود.

آثار باقی مانده از این سد و هم چنین مشاهدات و گزارشات جغرافیایان و پیمان قرون بعد مانند «ابن حوقل» از عظمت تکان دهنده ای پرده برداری می کند و فرهنگ پیش رفته ای را از زیر غبار تاریخ بیرون می کشد که مشابه آن تا اواخر قرن نوزدهم میلادی، در هیچ نقطه ی جهان، دیده نشده است.

برای ایجاد سد بر روی دجله در قدم اول باید مسیر رودخانه به طور موقت، تغییر یابد که این آسان ترین قسمت کار است. در مرحله ی دوم می بایست در مسیر اصلی رود، سدی ساخته شود که بتواند در مقابل فشار آب رودی به مانند دجله، مقاوم باشد و در طول قرن ها استوار برجای بماند.

احداث یک سد عظیم

کشفیات باستان شناسی، از ویرانه های این سد، از فن آوری در علمی پرده برداری می کند که نشان می دهد تمامی جهان تا یک هزار سال پس از ساسانیان به این درجه از علم و فن آوری، دسترسی نداشته و حتا پروژه ای کوچک تر از آن هم، در قرن های بعدی، اجرا نشده است.

برای ساختن سد بر روی رود خروشان دجله، سنگ های آتش فشانی را به محل حمل می کنند. مکعب هایی به اندازه های مساوی، یک متر در یک متر و با قطر یک متر، می تراشند. تراش این سنگ ها به حدی صاف و دقیق بوده که وقتی در کنار هم قرار می گرفته اند، به مانند سطح در آئینه، به هم می چسبیده اند.

در هر قطعه سنگی به صورت دو خط متقاطع (صلیب گونه) مجرای استوانه ای شکلی، تعبیه می کردند. به طوری که وقتی صدها و

هزاران قطعه سنگ در کنار هم و روی هم قرار می گرفت، تمامی حفره های استوانه ای شکل داخل سنگ ها، برابر هم واقع می شدند. حال قرار است با روی هم چیده شدن این سنگ ها، دیواره ی سد، بنا شود. اما پی ریزی در کف رودخانه، چیزی نبوده که از آن غافل شوند. بنابراین، کف رودخانه به عمق بیش از بیست متر، گودبرداری می شود. و با ترکیبی از سنگ آهک، گچ و ماده ی ناشناخته ی دیگری پی ریزی انجام می شود. استحکام این ترکیب به گونه ای بوده که باستان شناسان به ناچار، نام «سیمان» بر آن نهاده اند. روی پی های ساخته شده، دو ردیف سنگ روی هم به درازای سد، کار گذاشته شده - به طوری که استوانه های تراشیده شده، در دل سنگ ها یک کانال مستقیم مرتبط به همدیگر را تشکیل داده. سپس این کانال های عمودی و افقی، با سرب مذاب پر می شده است.

بنابراین به جای چند صد تخته سنگ یک تخته سنگ با ترکیبی از سرب و سنگ به وجود می آمده. ردیف های بعدی به همین ترتیب کار گذاشته می شده تا دیواره ی سد کامل شود. البته این دیواره فقط با یک ردیف سنگ ساخته نمی شد بلکه چند ردیف سنگ در کنار هم قرار می گرفت تا دیواره ی سد ضخامت لازم را داشته باشد، که بر اساس محاسبات دقیق مهندسان و طراحان سد، تعیین می شده است.

فن آوری اعجاب انگیز

به این ترتیب در قرون اولیه ی مسیحی، مهندسان و فن آوران ایرانی عهد ساسانی، بر روی یکی از رودخانه های نه چندان آرام، سدی بنامی کنند که عمر مفید آن از چهار صد سال می گذرد. امروز در پرتو پیش رفت های علمی و باکومک «بتن» و «آهن» سدهای بزرگی ساخته شده که عمر مفید آنها هنوز به یکصد و پنجاه سال نرسیده است و هنوز ما نمی دانیم که علم و تکنولوژی امروزی آیا می تواند آن فن آوری مهندسان عهد ساسانی را تکرار کند که تا بیش از چهار صد سال عمر مفید داشته باشند.

این سد برای این مقصود بنا شد که قسمتی از آب دجله به کانالی که حفر شده بود منتقل شود و آب دجله تا سیصد کیلومتر دورتر به مصرف آبادانی و کشاورزی برسد. این رود تازه ساز عظیم به پهنای صد متر و به

طول سیصد کیلومتر، «جوی روان» نام داشت که اعراب آن را به «نهر روان» تبدیل کردند و سریانی ها آن را «تامرا» نامیدند و در بسیاری از نقشه های جغرافیایی قدیم، با دو نام «تامرا» و «نهر روان» شناخته شده است.

این رود عظیم تمامی سرزمین های شرق رود دجله را آبیاری می کرد. این راه آبی عظیم که به قول باستان شناس انگلیسی «سرویلیام ویلکوکس» بزرگ ترین طرح آب رسانی جهان باستان شناخته شده، تمامی سرزمین های شرق دجله را در عراق کنونی آبیاری و آباد می کرده است.

راه آبی عظیم!

سد در استان «باز یجان خسرو» بنا شده و رود نهر روان، تمامی استان های شرقی عراق را نسبت به رود دجله آب رسانی می کرده است.

اهمیت این راه آبه ساخته شده آنقدر زیاد بوده که تمامی تقسیمات کوچک تر از استان این منطقه به نام نهر روان مشهور گردید. مانند «تسوی نهر روان بالا، نهر روان میانه، نهر روان پایین». اما این رود یا کانال استان های شرقی عراق، سرزمینی که در آن روزگار «سورستان» نامیده می شد و به دل ایرانشهر معروف بود، یعنی استان «شادهرمز»، استان «استان شادقباد»، استان «باز یجان خسرو» و استان «شادشاپور» و استان «شادبهمن» را آبیاری می کرده است. اما این سد و آن کانال، نه اولی بوده و نه آخری. در همین سرزمین عراق سد دیگری در زمان انوشیروان ساخته شد که به نام «قاپول خسرو» و به قول عرب ها «قاپول کسری» معروف شد.

که این آب راه، قسمت های جنوب شرقی عراق را آبیاری می کرد.

در دنباله ی این مطالب، اخبار تاریخی مربوط به سد و آب راهی قاپول را خواهیم نوشت تا بدانیم که اجرای این پروژه های بزرگ، چه آسان و با چاه سرعتی عملی می شده است.

تسلیت

دوست گرامی خانم شهلا صمصامی (حجت) درگذشت
تأسف انگیز پدر عزیزتان را به شما و مادر سوگوارتان و
نیز آقایان خسرو، پرویز، بهروز و علی حجت فرزندان
برومند آن شادروان و نیز جناب آقای دکتر صمصامی و
سایر خانواده های وابسته صمیمانه تسلیت می گویم
و آرزو داریم که روح پاک آن زنده یاد با آرامش کامل به
ابدیت پیوندند.

خانواده های: شروقی - رضایی راد - بیگدلی

تسلیت

خانم گرامی و بانو پرچهره عندلیبی

در سوگ فقدان همسر عزیزتان خود را شریک و سهیم می دانم.
صمیمانه سلامتی و عمر طولانی شما و نزدیکانتان را خواستارم.

فریدون میرفخرایی



عسل پهلوان شکنجه های متعدد و اعتصاب غذا

● ارژنگ داودی فعال سیاسی از سال ۱۳۸۲ تاکنون در زندان به سر می برد و طی این مدت بارها مورد شکنجه های مختلف در وزارت اطلاعات و در سلول های انفرادی تحت شکنجه های جسمی و روحی بازجویان قرار گرفته است و حتی برای اذیت و تحت فشار قرار دادن او همسرش را نیز دستگیر و ۴ ماه در سلول انفرادی تحت شکنجه های جسمی و روحی بازجویان قرار دادند. در هفته گذشته ارژنگ داودی دست به اعتصاب غذا به عنوان اعتراض به فشارها و اذیت و آزارهای مأموران زندان زده است. وی در حال حاضر در بند ۳ در کنار مجرمان عادی قرار دارد.

زندانیان را از یاد نبریم!

اعتراض کشیش ایرانی تبار

● سعید عابدینی کشیش آمریکایی ایرانی تبار در بهمن ماه ۱۳۹۱ به اتهام «تشکیل و راه اندازی کلیساهای خانگی و برهم زدن امنیت ملی» به هشت سال زندان محکوم شد و این رای در دادگاه تجدید نظر هم به تأیید رسید. در هفته گذشته سعید عابدینی که از اوین به رجایی شهر منتقل شده بود را به بند ۳ سالن ۹ زندان رجایی شهر منتقل کردند. لازم به ذکر

جهت ارسال پارازیت و اخلاف امواج موبایل در بندهای مختلف زندان رجایی شهر موجب سردرد، سرگیجه و خشکی دهان زندانیان شده بود. با فرسوده شدن آن دستگاه های قدیمی در ۲۹ مهرماه دستگاهی جدید را نصب کرده اند که در هفته گذشته ۶ تن از زندانیان عقیدتی زندان رجایی شهر دچار سردردهای بسیار شدیدی ناشی از همین دستگاه های ارسال پارازیت شدند و به بهداری منتقل شان کرده اند که فقط به آنها قرص مسکن دادند.

دیگر به اتهامی دیگر، شش سال و اکنون نیز به دو سال زندان اضافه محکوم کردند. خالد از بیماری قلب و کلیه رنج می برد و به او در این مدت ۱۳ سال حبس، هرگز اجازه مرخصی حتی برای معالجه نداده اند.

دستگیری فعالان پالایشگاهی

● دو تن از فعالان کارگری پالایشگاه نفت آبادان به نام های محمد علی جوانمردی و رضا تمیمی در هفته گذشته بعد از احضار به حراست پالایشگاه، توسط مأموران لباس شخصی بازداشت شدند که آنها را به شدت کتک زدند و مورد توهین و فحاشی قرار دادند.

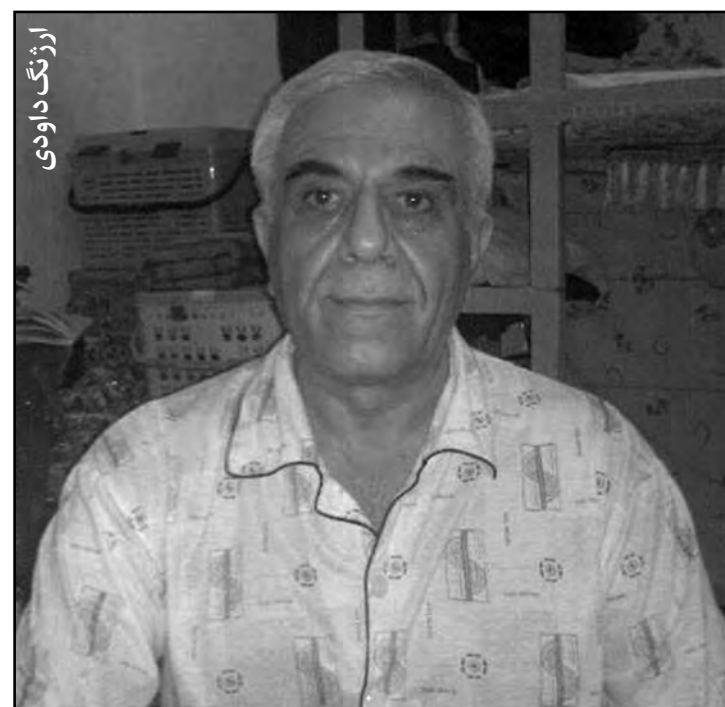
تاکنون از دلیل بازداشت آنان هیچ خبری در دست نیست ناگفته نماند که چندی پیش نیز مهدی رحیمی از فعالان کارگری نفت ایران بازداشت و به زندان اوین منتقل شده است.

آزار پارازیتی

● در ۲۹ مهرماه امسال مسئولین زندان رجایی شهر اقدام به نصب دستگاه جدید برای اخلاف امواج موبایل در تمام بندهای زندان کردند. دستگاه های کوچکی هم از مدت ها پیش

وضع جالب یک محکوم حبس ابد!

● بعد از ماه هایی خبری از «خالد حردانی» که او را به سلول انفرادی برده و مورد شکنجه قرار داده بودند، در زندان رجایی شهر به بند عمومی منتقل شد و او را دوباره مورد محاکمه قرار دادند و به اتهام «توهین به رهبری» به دو سال زندان اضافه محکوم کردند. لازم به یادآوری است که خالد حردانی وضعیت جالبی از نظر محکومیت به حبس دارد که یکبار او را به حبس ابد محکوم یکبار



ارژنگ داودی



سعید عابدینی و خانواده اش

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani Smile All The Way to a Bomb.



Take Action Now to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter
Visit UANI.com



خالد خردانی



این زندانی همچنین مشکل قلبی دارد و از بیماری روده و دستگاه تنفسی هم به شدت ناراحت است.

شاهد مرگ «بهشتی»

● در هفته گذشته دکتر رضا حیدرپور پزشک بهداشتی زندان اوین - کسی که هنگامی که ستار بهشتی را برای اولین بار معاینه کرد و گزارش آثار ضرب و شتم و شکنجه هایی که روی بدن وی بوده را در پرونده درج کرد - بازداشت شد طبق مقررات هر زندانی جدید که وارد بندهای عمومی زندان اوین می شود در ابتدای ورود به بهداشتی زندان اعزام و پس از معاینه برای وی پرونده پزشکی تشکیل می شود. بنابراین گزارش پس از ثبت آثار شکنجه در پرونده ستار بهشتی به دکتر حیدرپور اجازه داده نشد بیماران بند ۳۵۰ را معاینه کند و وی را به بند زندانیان مالی منتقل کردند و هفته گذشته نیز او توسط مأموران وزارت اطلاعات بازداشت شد. بنا به گفته زندانیان سیاسی، آقای حیدرپور از محدود افراد بهداشتی است که به زندانیان بیمار و نیازمند درمان خدمات درمانی ارائه می دهد.

چنین از ناحیه ستون فقرات و از ناحیه پای چپ نیز ناراحتی دارد که در همین هفته این پایش به کلی بی حس شد و اکنون بسیار رنج می برد. این بی حسی پای چپ نوید خانجانی در اثر زندان است و روز به روز بر این بی حسی افزوده می شود. مشکل ایجاد شده در ستون فقرات وی نیز در زندان ایجاد شده و عدم دسترسی به پزشک متخصص موجب نگرانی خانواده و بخصوص مادر وی شده است.



نوید خانجانی و مادرش

است که این بند محل نگهداری زندانیان مرتکب قتل و جرح است و بند خطرناکی به حساب می آید. به گفته یکی از بستگان ایشان: در ۹ آبان ماه سعید عابدینی در حفاظت اطلاعات زندانی اوین با حضور مومنی معاون زندان اوین و قبادی رئیس حفاظت اطلاعات با آیت الله ایروانی (استاد اسلام شناسی دانشگاه واشنگتن دی سی) دیدار کرد و به شدت از عملکرد مسئولان زندان اوین، سازمان زندان ها دادستانی، قوه قضاییه و وزارت اطلاعات انتقاد کرد. عمده انتقادات او به فشارهای دوره بازداشت و عدم رضایت حقوق قانونی در دوران بازداشت در بند ۲۰۹ و عدم دسترسی به تلفن و حق مرخصی و بی توجهی مسئولان به وضعیت زندانیان نیز بوده است.

بیماری های یک زندانی

● «نوید خانجانی» در اسفندماه سال ۱۳۸۸ بازداشت شد و در دادگاه انقلاب به ۱۲ سال حبس محکوم گردید و از آن زمان چندی پیش فقط یک روز تحت الحفظ برای معاینه به بیمارستان فرستاده شد که متخصص گوارش تشخیص داد که وی در پی مشکلات گوارشی بایستی عمل جراحی شود. او هم

(۵۲)

ملاور با رحمت!



این سخن صادق خان که بسیار زیرکانه گفته شده بود، محمد حسین خان شقاقی را به اندیشه انداخت که می تواند جانشین آقامحمدخان بشود! تاریخ نویسانی که نوشته اند محمد حسین خان شقاقی از آغاز در اندیشه جانشینی آقامحمدخان بود، وضع آن روز ایران را درست نمی شناختند، زیرا: ۱ - تازه آغاز کار آقامحمدخان بود، که با قدرت و استواری و خشونت سرگرم محکم کردن جای پای خود، در اداره کشور بود، و هیچکس نمی دانست که روزی به دست نزدیک ترین آدم های پیرامون خود کشته می شود، و آن روز هم بسیار نزدیک است. بر این پایه محمد حسین خان نیز تصور وقوع چنان روزی را نمی کرد، تا به اندیشه پادشاهی بیفتند.

۲ - قدرت محمد حسین خان شقاقی در پایگاه فرماندهی گاردشاهی، و سرپرستی اردوگاه اصلی سپاه در قفقاز

، تا بدانیایه بود که تا پیش از کشته شدن آقامحمدخان، موقعیت های چندی برایش پیدا شود که اگر در آن روزها در اندیشه شاه شدن بود، بخوبی می توانست اینکار را بکند.

بر این پایه، در همان نخستین ساعت های بازجویی از محمدصادق خان نهاوندی، با تلنگری که صادق خان به اندیشه ی او زد، وی را به این فکر انداخت. و ضمن ادامه بازجویی از سه نفر متهم، با خود می اندیشید که چگونه می توان به جای آقامحمدخان نشست.

باز، سری به اردوگاه شاهی که پیکر بیجان آقامحمدخان در آنجا قرار داشت می زنیم تا بنگریم که در آنجا، چه می گذرد.

دانستیم که محمد حسین خان قاجار، افسر نگهبان اردوگاه شاهی به پیشنهاد منشی الممالک به اتاق

«حسین قلی خان قاجار» فرمانده اردوگاه که رییس مستقیم او بود، رفت و او را که تازه بیدار شده بود، در جریان رویداد گذارد.

حسین قلی خان قاجار، (که برادر کوچک خان بابا خان ولیعهد آقامحمدخان بود) هنگامی که جریان را شنید، مبهوت و شگفت زده، همراه محمد حسین خان قاجار، بر سر پیکر آغشته به خون آقامحمدخان عموی خویش آمد، و پس از اینکه برایش مسلم شد که دیگر آقامحمدخان زنده نیست، با شتاب نزد «حاج ابراهیم خان کلانتر» اعتمادالدوله، که پیشکار نزدیک و رایزن ارشد آقامحمدخان شده و همراه سپاهیان وی به قفقاز آمده، و در اردوگاه شاهی مستقر شده بود رفت، و او را از این رویداد آگاه کرد. دیگر تقریباً همه ی نگهبانان، و فراشان، از رویداد مرگ آقامحمدخان آگاه

شده بودند، و هرکس از جان خویش می ترسید که مبادا دشمنان شناخته و ناشناخته شده اش دست به کار از میان برداشتن او بشود. و هرکس که اندوخته ای را پس انداز کرده بود، و می ترسید مبادا از وی بگیرند، آن را برداشته، برای دور شدن از جنجال و به هم ریختگی اوضاع آماده شده بود.

حتا «حسین قلی خان» برادر ولیعهد خان بابا خان، نیز خود را باخته بود، و نمی دانست که چکار کند. و به مهم ترین نکته نیندیشید که دستور دهد دروازه های شهر را ببندند، و تا دستور بعدی آنها را باز نکنند، تا کسی از شهر بیرون نرود. این بود که بسیاری از کسان، آنچه را که می توانستند با خود حمل کنند، برداشتند، و از شهر، بیرون رفتند.

محمد حسین خان قاجار افسر نگهبان آن شب، سلیمان خان فراشباشی نزدیک آقامحمدخان، و میرزا رضا قلی

خان منشی الممالک، از کسانی بودند، که در همان روز نخست، شهر را رها کرده و از دروازه بیرون رفتند.

برخی از تاریخ نویسان، بی آن که دلیلی و برکه ای استوار بیاورند، نوشته اند که اینها مقداری از جواهرهای پادشاهی را نیز با خود بردند.

چنین چیزی نشدنی بود. زیرا معمولاً این گوهرها در صندوقخانه ها نگهداری می شود، و مسئولان مورد اطمینانی دارند که کسی نمی تواند به آسانی به آنها دست یابد.

به گفته ی ناظران و گواهانی که در آن روزها در اردوگاه شاهی بودند، تنها کسی که خونسردی خود را به خوبی حفظ کرد، «حاج ابراهیم خان کلانتر، رایزن و پیشکار نزدیک و صدراعظم آقامحمدخان» بود، و دیگران یا شتاب زده و هراسان بودند، و یا اردوگاه را رها کرده و رفته بودند.

اما حاج ابراهیم خان، با دو سه تن از دوستان و همکاران نزدیکش، خونسرد و آرام به کارهای مربوط به خود پرداختند و شامگاه آن روز، به سوی تهران که فرماندار این شهر نیز بود، حرکت کرد.

تاریخ نویسان نوشته اند که حاج ابراهیم خان، سراسر روز بیست و یکم ذیحجه را تا شامگاه، در شوشی ماند. در حالیکه ماندن در اردوگاه به هم ریخته، بیش از همه برای حاج ابراهیم خان خطر داشت. زیرا مردم شهر شوشی و شماخی به علت کینه ای که از آقامحمد خان به دل داشتند بر آن بودند که به همراهان و نزدیکان او بتازند.

تنها کسی که پیشگیر حمله مردم به اردوگاه شاهی شد، حاجی بابک مجتهد بزرگ شهر شوشی بود که جلوی کشتار همگانی قاجاریان را گرفت و هم او بود که مسئولیت حفظ

پیکر بیجان آقامحمدخان را به عهده گرفت. و گرنه مردم شهر، در پی آن بودند که پیکر خان قاجار را بسوزانند و از میان ببرند.

از جمله کارهایی که حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله روز بیست و یکم ذیحجه انجام داد، نخست باید از به امانت گذاردن پیکر آقامحمدخان در نزد حاجی بابک یاد کرد، تا پس از انجام آیین های مذهبی و خاک سپاری آن، به دستور جانشین خان قاجار عمل شود.

دوم. حفظ و نگهداشت خزانه سیار پادشاهی و گوهرهای سلطنتی از دستبرد کسانی که از بهم ریختگی اوضاع ممکن بود سود ببرند، بود. که به جز بخش هایی که وسیله قاتلان «خوجه قاجار» (و بگفته برخی از تاریخ نویسان) از سوی محمد حسین خان قاجار و منشی الممالک برده شد، دیگر گوهرها و زرینه ها و سیمینه ها، دست نخورده نگهداری شد، و چندی بعد آنها را زیر سرپرستی شاهزادگان جوان (پسران خان بابا «فتحعلی شاه») با گروهی گارد و نگهبان، به تهران فرستادند.

سومین کار بزرگی که حاج ابراهیم خان، که تقریباً همه کاره آقامحمدخان بود، کرد، و در آنروز هیچکس به اندیشه اش نرسید، یک پیک تندرو به نام «بابایوسف» را که یک پیک آزموده بود، به شیراز فرستاد، و نامه ای با مقداری پول همراه او کرد، تا در راه دراز از قفقاز تا شیراز، همراه خود داشته باشد. و به او سپرد که نامه را تنها به خان بابا خان ولیعهد برساند.

بابایوسف، ناگزیر بود این راه دراز و گهگاه دشوار و پرپیچ و خم را با گذر از کوه ها و تنگه ها و گردنه های پرشیب و دشوار طی کند. و گهگاه احتمال خطرهای پیش بینی نشده را نیز از نظر

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

بی گمان آنها بیدرنگ به وی پروانه دیدارندادند.

بابایوسف گفت: من خبر بسیار مهمی را برای حضرت ولیعهد دارم که حتایک دقیقه بیشتر تأخیر در آگاه کردن ایشان، زیان بزرگی به کشور وارد می کند.

مأموران نگهبانی دروازه ی کاخ، سرپرستان خود را آگاه کردند، و افسران نیز پس از بررسی و گفتگو با مقام های بالاتر، سرانجام پروانه ورود او به کاخ شاهی دادند. و بازرسی کامل بدنی از وی کردند. و بابایوسف توانست به پشت در تالار ولیعهد برسد.

در آنجا نیز پرده دار (حاجب) وی را به دست گارد مسلح سپرد. و خود، بدرون تالار رفت، و گزارش داد که پیکی از شوشی و شماخی آمده است و مصرانه درخواست دیدار حضرت ولیعهد را دارد.

خانباخان پروانه ورود داد، و بابایوسف بدرون تالار آمد و پس از کرنش و بزرگداشت شایسته این چامه را برای ولیعهد خواند.

چرا خون نگریم، چرا خوش نخندم که در یافرو رفت و، گوهر برآمد.

(این چامه را میرزا ابراهیم خان کلانتر در آغاز نامه برای خانباخان نوشته بود، ولی بابایوسف پیش از تقدیم نامه سر بمهر به ولیعهد، آن را خواند، تا ذهن او را آماده ی شنیدن خبر مرگ عمویش بکند)

در حقیقت، بابایوسف نه می توانست چهره ی خود را شادمان نشان دهد، و نه غمگین و گریان. زیرا درست است که مرگ عموی خانباخان، برای او یک خبر براستی سوگناک بود. ولی از سویی دیگر، اعلام پادشاهی او نیز بود.

این بود که خانباخان ولیعهد پیش از باز کردن نامه، کمابیش پی برد که برای آقامحمدخان رویدادی ناخوشایند رخ داده است. و پس از آنکه نامه را گشود، و سراسر آن را دوبار خواند، مدتی خاموش ماند، و سپس گریست، که براستی کسی نمی دانست آن گریه شوق بود، یا گریه شادی، و یا گریه ای سوگمندانه، بخاطر از دست دادن عموی مهربانش!!

اما بھر روی، در برابر پیرامونیان، تنها کاری شایسته که فتحعلی شاه (بعدی) می توانست بکند، گریه بود. تا آنها بدانند که وی در غم مرگ عموی خود گریسته است!!

ادامه دارد ...



مأموریت جنگی باید بیدرنگ انجام شود، آگاه کردن دستگاه رهبری مرکزی و جانشین او، از ماجرا است. ولی می بینیم که این کار مهم، بویژه کار شگفت انگیز و شایسته ی بابایوسف، از نظر تاریخ نویسان بی اهمیت تلقی شده و چندان بدان نپرداخته اند.

بهرروی. شامگاه روز دوم محرم، بابایوسف پس از یازده روز راه پیمایی، وارد شیراز می شود. و با توجه به درازای راه، پی می بریم که بابایوسف بطور متوسط روزی بیش از یکصد و شست کیلومتر راه را با اسب خود، پیموده است.

اگر بابایوسف این کار را در اروپا انجام می داد، تاریخ نویسان چندان بدان شاخ و برگ می دادند که آن را به یک معجزه، یا کاری در حد قهرمانی تشبیه می کردند، و نامش جاودانه می شد.

باری. بابایوسف به محض رسیدن به شیراز، درخواست دیدار با «ولیعهد، خانباخان» را از نگهبانان کاخ شاهی کرد.

دور ندارد. به گفته ی دیگر، از شوشی تا شیراز، یک هزار و هشتصد کیلومتر راه را با شتاب بگذراند و در این راه دراز، تنها دو مشک، که یکی از آنها پر از آب، و دیگری مملو از شیر و ماست بود، با خود داشت. و اگر در این راه طولانی آن را به مصرف می رسانید، بیدرنگ در نخستن شهر سر راه، دوباره آنها را پر می کرد. زیرا به تجربه روشن شده بود، که مخلوط شیر و ماست و آب بهترین و سالم ترین خوراک برای پیک های تندرو است، تا ضمن گرفتن نیرو، معده خود را سنگین نکنند.

در نوشته های تاریخ نویسان قاجار، رویداد فرستادن بابایوسف در نخستین روز کشته شدن آقامحمدخان به شیراز، و رسیدن او در روز دوم محرم به شیراز را (که پیوسته و پیوسته، حتا بهنگام خوابیدن او، اسبش راه می سپرد) چندان مهم و درخور نگرش به شمار نیآورده اند.

در حالیکه یکی از حساس ترین کارهایی که با مرگ یک رهبر در یک

قهوه خانه و اوج تحول نقالی!



اردوان مفید

شاید پر بیجا نباشد به جای ادامه این مطلب با عنوان «ایران چگونه تماشاخانه دار شد» این بار به «چگونه و چه زمان ایران قهوه خانه دار شد» بپردازیم و اینکه پیشرفت تحول «نقالی» چگونه صورت گرفت؟! علت پیش کشیدن این موضوع را شما در نوشته تحقیقی «استاد محبوب» درخواهید یافت و اشاره به این مطلب که اصطلاح قهوه خانه - اینروزها «چای خانه» - که در واقع مرکز داد و ستد اجتماعی، تجاری و کاری و از سویی دیگر نقشی در حفظ و اشاعه هنر نمایشی داشته است، لازم به نظر می رسد تا روال اوج هنر «نقالی» و سپس تغییر و تحول آن را به «تماشاخانه» های قرن بیستم اگر نه از نزدیک بلکه از لابلای قصه ها و پژوهش ها درک کنیم. در واقع باید پذیرفت که تجمع «مردها» در «قهوه خانه ها» و به منظور یک روال طبیعی برای ارتباط و بسط پیشه و حرفه و کار، سبب شده بود که گروهی به طور غیرمستقیم با حضور خود پشتیبانان هنری باشند، که توانست حافظه تاریخی مردم ایران را در طی لااقل چهارصد، پانصد سال اخیر حفظ کند و توسط قصه سرایان و نقالان خط فکری ایرانی را علی رغم حضور حاکمان و جنگ و گریزهای دوران افشاریه و زندیه و بالاخره طایفه فاتح قجر، کاملاً حافظ باشد و چون این نگهبانی نه به طور مصنوعی بلکه کاملاً طبیعی توسط عاشقان حرفه «نقالی» صورت می گرفت، مردم درباری از یک

سو و مردم عادی کوی و برزن از سوی دیگر، پشتیبانان این حرکت و حامیان آفرینندگان این هنر شدند. و اما آنچه درباره خصوصیات نقالان گفته شد یک روی سکه بود روی دیگر آن «محل تجمع» و تداوم این رشته از هنر «بازیگری» کاملاً ایرانی است که در این مطلب مورد نظر می باشد. اوج رونق قهوه خانه در دوران صفویه صورت می گیرد، آن دورانی که هنر نقالی با شیوه خود و حرکات خود و دم گرم خود باعث رونق یک قهوه خانه در یک محله خاص می شد. «در تذکره ها و مدارک تاریخی عصر صفوی خلاصه در نیمه دوم

قرن یازدهم گفتگواز قهوه خانه بسیار است برای نمونه فقط در «تذکره ی نصر آبادی» به قلم «محمد طاهری نصر آبادی» بیش از سی مورد از قهوه خانه و قهوه چی و شاگرد قهوه چی و مانند آن یاد شده است. در آغاز کار «قهوه خانه مرکز گرد آمدن اهل ذوق و ارباب طبع موزون بوده است». اینان در آن جافراهم می آمدند و شعرهای خود را به خواستاران و همکاران و سخن سنان عرضه می کرده اند. گاهی شاه عباس هم به قهوه خانه می آمده و با شاعران گفتگو می کرده و از ایشان شعر می طلبیده و از

حال و کارشان جویا می شده است. اما قهوه خانه ها کم کم به صورت جایگاه قصه گوین و شاهنامه خوانان نیز درآمده است. تذکره ی نصر آبادی در باب قهوه خانه در دو مورد به

پوشید و حاشیه به رنگ مختلف قرار می داد و طوماری به سر زده به قهوه خانه می آمده و شاهنامه می خواند. درباره ی شاعری میرزا محمد نام گوید: «در قهوه خانه قصه ی حمزه می خواند».

آنهایی که در دوران پهلوی برای حضور شاه یا شهبانو در افتتاح یک تأثیر، یک اپرا، یک باله، شرکت داشتند می دانند که حضور شخصیت اول مملکت در محفل خاصی و به مناسبتی از چه اهمیتی برخوردار بوده است و موجب رونق و سطح اقبال از این هنر برگزیده را فراهم می آورده است. قصه های متعددی درباره «شاه عباس» در قصه های قدیم است که گاه به صورت درویش به مجالس درویشان میرفته است گاه در بازی «شاه و وزیر» یا به اصطلاح «ترنا بازی» به طور ناشناس شرکت کرده است. این ها حکایت از اهمیت وجود این بنیادهای نگهبان هنر و فرهیختگان دارد.

در این تذکره نام «شاهنامه خوانان و نقالان» دیگری نیز هست. همچنین در کتاب هایی مانند «بدایع الوقایع» و «تاریخ عالم آرای عباسی» می توان نام گروهی از آنان را یافت که بعضی ها با صفت «زبردست» و «بالادست» نیز ستوده شده اند. بعضی از ایشان چندان در کار نمایشی خود پیش رفته بودند که زره می پوشیدند و کلاه خود بر سر می نهادند و می کوشیدند صحنه های شاهنامه را هرچه زنده تر مجسم کنند. من خود شاهد اجرای صحنه هایی با لباس های رزم از «مرشد برزو» بوده ام

شاید به نظر امیرروزی، حضور پادشاهی به شهرت و بزرگی مانند «شاه عباس» در قهوه خانه و آن هم طلب شعر کردن از شاعر مسئله کوچکی به نظر بیاید ولی

قصه خوانی اشاره می کند. یکی درباره ی شخصی به نام «ملا مؤمن» می گوید: «غرابتی در اوضاع و اطوار داشت، چنانچه قبای باسمه می

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

قهوه خانه در آغاز مرکز گرد آمدن اهل ذوق و ارباب طبع موزون بود و به مرور قصه گویان و شاهنامه خوانان نیز به آنان پیوستند!

بانوان بازیگر و آوازه خوان باعث رونق تماشاخانه های لاله زاری شده بودند. و شگفتاکه، ۴۰۰ سال پیش این تحول را ما در رونق قهوه خانه ها تجربه کرده بودیم.

استاد محبوب می نویسد:

«در هر حال باید گفت که نقالی در قهوه خانه کم و بیش به همین شیوه که امروز متداول است در اصفهان آغاز شد و چون پایتخت از اصفهان به تهران انتقال یافت در تهران نیز رونق گرفت و استادان این فن به پایتخت جدید روی آوردند. اما هنوز هم استادان برجسته ی این فن، بیشتر اهل اصفهان هستند و اصالت و آداب و تربیت آن در اصفهان، بهتر از تهران حفظ شده است.

در قرن های گذشته و خاصه در عصر صفویان در اصفهان بسیاری از داستان ها به نقل گفته می شد. از میان آن ها می توان «رموز حمزه، ابومسلم نامه، اسکندرنامه و شاهنامه ی فردوسی» را نام برد.

اما در همان روزگار نیز، با وجود تعصب مذهبی شدید مردم و تمایل ایشان به شنیدن قصه حمزه (از لحاظ آن که عم رسول اکرم بود) باز شاهنامه مقامی دیگر داشت و در تذکره های شاعران آن عصر اگر کسی شاهنامه خوان بوده کار وی تصریح شده، در صورتی که در مورد قصه خوانانی که سایر داستان ها را باز می گفتند، نام داستانی که می زده برده نشده است، و تنها استثنای این مطلب «عبدالنبی فخرالزمان قزوینی» است که در هندوستان - به علت علاقه ی فراوان جلال الدین اکبر پادشاه به قصه ی حمزه - کتابی در آداب نقالی و قصه خوانی عموماً و در آداب گفتن قصه ی حمزه خصوصاً، تألیف کرد.

و اما قصه خوانان هر داستانی که بزنند، چه «اسکندرنامه» و «سام نامه» باشد چه «گرشاسب نامه و فرامرز نامه و شاهنامه و قصه ی حمزه»، هرگز به متن داستان قانع نیستند و در حقیقت متن را دست آویزی برای بیان مطلب خویش قرار می دهند و شاخ و برگ بسیار بدان می آفریندگاه اتفاق می افتد داستانی که قصه خوان در یک مجلس باز می گوید، در شاهنامه، یا متن های داستانی دیگر، بیش از چند بیت نیست.

حکایت همچنان باقی...

متبرک می آراستند، هم متوجه این نکته بودند که باید جایی ثابت برای خود داشته باشند و شنوندگانی وفادار و دائمی برای خود به دست آورند.

با تأسیس قهوه خانه در عصر صفوی، قصه خوانان بی درنگ به قهوه خانه روی آوردند و صاحبان قهوه خانه ها نیز از ایشان استقبال کردند، چه آنان نیز دوستداران سخن قصه خوان را مشتریان دائمی خود یافتند.

توجه دارید که شرایط تحول تأثیر در ایران نیز از این قاعده خارج نبود و دوران اوج تأثیر در لاله زار با جلب تماشاگران همراه بود و همین مسأله جلب مشتری بود که تعدادی را برای سرمایه گذاری به سوی ایجاد تماشاخانه و تأثیر کشانید، شب های نمایش موزیکال «یوسف و زلیخا» را مادرم تعریف می کند در تماشاخانه ی «تهران» به قول معروف جای سوزن انداختن نبود و تماشاگران با لباس های شیک و یا درشکه به تأثیر می آمدند و از این نمایش پر از حادثه و عشق و ماجراجویی - که موسیقی آن توسط استاد مهرتاش تنظیم شده بود - لذت می بردند. و این نوعی رقابت کاری در تماشاخانه های دیگری به راه انداخته بود و چهره های بسیار مشهور چون مجید محسنی و اصغر تفکری از یک سو و چهره های جدی تری مانند سارگ و محتشم از سوی دیگر همراه

معرکه گیری
و نمایش در کوچه
و بازار، میادین،
قبرستان ها،
سرگذرها،
چهارسوق ها،
صحن مساجد
تا قهوه خانه
و بالاخره
تماشاخانه ها...

که قدی بلند داشت و ریش و سیبیل بلند با زره و کلاه خود به نقل می پرداخت. شاید آن روزگار برای ماکه سینما و رادیو و تأثیر و تلویزیون داشتیم این جنبه حفظ و حراست فرهنگی داشت اما به راستی در ۴۰۰، ۳۰۰ سال پیش می توانسته است اثری عمیق بر روی تماشاگران داشته باشد.

«اما نقالی امروزی با وجود قهوه خانه ملازمه دارد و تصور نقال بدون وجود قهوه خانه ای که وی هر روز ساعتی معین در آن حضور یابد و داستان خویش را از آن جا که دیروز رها کرده بود، آغاز کند، دشوار به نظر می رسد. می دانیم که محلی به نام قهوه خانه، یعنی مکانی که گروهی به قصد تفنن و گذرانیدن وقت یا تنظیم روابط فردی و اجتماعی خویش در آن گرد آیند و ساعتی از وقت خویش را در آن بگذرانند، از دوره ی صفوی به بعد در ایران ایجاد شده است. اما پیش از تأسیس قهوه خانه قصه خوانان مجلس خویش را در کجای می آراستند و در چه محلی برای شنوندگان مشتاق خویش داستان می زدند؟

پیش از پاسخ دادن به این سؤال باید به تفاوتی که بین ماهیت کار نقال و سایر اهل معرکه وجود دارد، اشاره کنیم. سایر معرکه گیران، مانند «زورگران و شعبده بازان و مسئله گویان و پرده داران» و جز آنان کارشان طوری نیست که مطلب امروزشان با گفته ی روز بعد و کار دیروزشان با کار فردا پیوستگی داشته باشد. شعبده باز معرکه ی خود را در جایی می آراید و «چشمه» های گوناگون بازی خویش را آغاز می کند. هرکس از هر جا بر سر معرکه رسید و هر چه را دید، برایش موجب سرگرمی است. بر همین قیاس است کار دیگران. اما کار نقال دارای تداوم است و داستان او دنباله دارد و شنوندگان برای بهره بردن از داستان وی باید روزهای پیاپی در مجلس قصه خوانی اش حضور یابند.

از این روی قصه خوانان از اول می کوشیدند جای ثابتی را برای خویش برگزینند و در همان روزگار که مانند سایر معرکه گیران مجلس افسانه ی خود را در سرگذرها و چهارسوق ها و صحن مسجدها و بر سر قبرستان ها و گوشه ی میدان ها و در صحن اماکن

مراجعت به بروز!

«به قلم یکی از نویسندگان»

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن را «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه یافت. او پس از حادثی در مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در راه با خانواده حاج علیرضا، دختران و دامادش آشنا و همگی به تهران می آیند و در منزل حاج علیرضا پدر اقدس اقامت می کنند. (در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضا شاه پهلوی است).

کبری بیوه میرزا باقر نیز با پسر خاله مادرش معین نایب منصورخان ازدواج می کند. او با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی درآمد. بنا به دستور او و مأموران، یک باغ و خانه در شمیران را تحت نظر می گیرند و عده ای از رجال، وزراء، افسران ارشد ارتش، دیپلمات های خارجی را که ماهی یک شب در آنجا جلسه داشتند لومی روند.

حاج علیرضا فوت شد. او در وصیت نامه خود از ثروت فراوان و مال و املاک وسیع خود برای همه ارثیه ای تعیین کرده بود. پسرش حجره او را در بازار راه انداخت. میرزا باقر در شیره کش خانه «سوسکی» در چهارراه مولوی کوچه پشت سینما تمدن انبار سوخته تریاک را در کف حیاط کشف کرد و ارتقاء مقام گرفت.

پدر «زهره»، دوست اقدس از اهواز آمد که او را با خود ببرد. زهره هم دست به خودکشی زد که زن ها با دوا و درمان خانگی، او را نجات دادند. اقدس و منیره تصمیم گرفتند که زهره را به عقد برادرشان (امیر) درآورند و چنانکه انتظار داشتند برادرشان زهره را پسندید. سرگرد به پدر زهره قول داد او را از سمنان به تهران منتقل کند.

اقدس که حامله بود، روزی بعد پسری زایید. دو هفته بعد که درعید میث می بایستی عده ای از زندانیان عفو و آزاد می شدند. عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده به عنوان زندانی به زندان قصر رفتند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی را شناسایی و معرفی کردند. «محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف به این خانه خالی و خانه همسایه آنها سرهنگ محمد ولیخان دستبرد زدند اما سرهنگ ناگهان بیدار شد و با شلیک چند گلوله، دزدان تسلیم شدند. روزی میرزا باقر برای تعویض لباس زیر به خانه رفت، منیره و رقیه هم برای بردن لباس خانم اقدس و ترتیب حمام زایمان به خانه حاج علیرضا آمده بودند. در گفتگو میان آنها بر سر معاشقه منیره با وزیر و معاونت وزارتخانه شوهرش، میرزا باقر، به منیره اعتراض کرد و در ادامه گفتگو منیره سیلی محکمی به او زد که مرد میج او را گرفت و به شدت پیچاند و قصد داشت از پشت به او تجاوز کند و حتی عریانش کرد ولی منصرف شد و او را به نحو توهین آمیزی روی قالی پرت کرد و از خانه بیرون آمد. از قضا منیره قصد داشت آن روز با مرد جوان معاشقه کند که کارشان به دعوا کشید و منیره توهین دیده و رها شده شروع به گریه کرد.

به باقر معمار زاده و عبدالله خان خاوری مأموریت داده شد که به رشت بروند و پرونده سروان خزایی رییس کلانتری رشت که به جرم تبلیغ مرام اشتراکی زندانی بود - و زنش در تهران پرونده شوهرش را پی گیری می کرد - رسیدگی نمایند. پس از دوسه روز آنها پی بردند که رییس شهربانی رشت به همسر زیبای سروان نظر دارد و برای او دوسه نفر از رفقاییش «پرونده» ساخته است. آن دو با کمک رییس شهربانی گیلان حکم برائت اشان را گرفتند. میرزا باقر در راهروی تأمینات، خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید که با زن میانسالی که خاله اش بود برای پی جویی دزد خانه اشان آمده بودند. دختر «عصمت» نام داشت که خاله اش او را «عصی جون» صدا می زد و او به آن دو قول داد که

دزدان خانه را پیدا کنند و «خاله عصمت» (پری جون) دعوت کرد که پنجشنبه شب هفته دیگر به منزل آنها بروند.

سرگرد ابوالفضل خان و نوزاد و همسرش به خانه پدری اقدس رفتند. او متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده و از خواهرش خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منیره استقبال کرد و رفت و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید.

سرگرد فضل الله خان اطلاع داد که شهربانی دو کارشناس کارآگاهی و تیراندازی با تپانچه از آمریکا استخدام کرده و آنها صبح زود با اشتیاق به شهربانی رفتند و سپس روانه میدان تیر شدند و تمرینات خود را با موفقیت و نمره خوب گذراندند و پنجشنبه شب نیز به میهمانی «خاله» دزد زده، رفتند. در آنجا، به گرمی از شان استقبال شد. عبدالله خان به آنها اطلاع داد که صبح شنبه برای آن چه از خانه اشان ربوده شده به شهربانی بروند آنها با همدیگر صمیمی تر شدند و با هم معاشقه می کردند ولی (عصی جون) به خاطر این که به او تجاوز شده بود از نزدیکی با میرزا باقر می ترسید و به خاله اش پناه می برد و او واسطه شد که مرد جوان با او فقط معاشقه کند و خود با عبدالله خان گرم گرفت. مرد جوان «عصی جون» را روی تخت خواب طاقباز کرد و می خواست با او معاشقه کند که خاله دختر به نرمی به او تذکر داد که: «عصمت هنوز دختر است و از دواج نکرده!» تا مرد جوان زیاد پیشروی نکند. در همین

موقع در کوچه را زدند و «خاله جون» به سرعت خودش را به پشت در رساند و آن را باز کرد و پاسبان پست محله بود و اطلاع داد که پنجره های اتاق بالاخانه رو به کوچه باز است و بایستی بیشتر احتیاط کنند! عبدالله خان مراجعه پاسبان به این خانه را مشکوک دانست و به میرزا باقر اشاره کرد که فوری آن خانه را ترک کنند. روز شنبه خانم پروین جلایری و عصمت دختر خواهرش به اداره تأمینات رفتند و از دیدن سه نفر دزد منزلشان که از مهمانان پانزده شب یکبار آنها بودند و یکی از آنها دوست صمیمی شوهر فوت شده پری خانم بود، به شدت حیرت کردند و به آنها پدیدند ولی دزدان پشیمان و ناراحت سرشان را بلند نمی کردند. معاون آگاهی آنچه دزدیده شده بود تحویل خانم پروین جلایری داد و رسید گرفت و آن دو با یک گاری و درشکه اثاثه و عتیقه ها را به منزل بردند. باقر معمار زاده چون کاری نداشت به خانه برگشت که به حمام محله برود. همان موقع «منیره» هم به خانه پدری آمده بود و در خلوت اتاق به میرزا باقر اطلاع داد که آبستن شده و حالش مرتب به هم می خورد او به منیره پیشنهاد کرد «سقط جنین» کند ولی زن جوان گفت: یعنی بچه تورو؟! ولی هنوز نشانه آبستنی در منیره آشکار نشده بود. مرد به بهانه معاینه پیراهن او را بالا زد و شکم زن زیبا، همچنان صاف و شکیل بود با نافِ وسوسه انگیز و خوش ترکیب، با ادامه دست کشیدن شهوانی مرد به شکم و زیر شکم زن، دوباره شعله اشتیاق اشان زبانه کشید و تا کسی به آنجا نرسیده با عجله در آغوش هم فرورفتند. میرزا باقر می خواست برود که سفارش کرد اگر بچه دارند آن را به گردن شوهرش ببندازد و سفارش کرد از همین امشب مرتب با او نزدیکی کند! او از آنجا به حمام رفت و در آنجا ناگهان شنید که مصطفی لره به بهانه مرگ مادرش از زندان مرخصی گرفته و بیرون آمده و یک راست به سراغ عشرت معشوقه سابق اش رفته و او را به قتل رسانده و سپس خواهرش را که به عقد «اصغر شرخر» - که با هم دشمنی داشتند - درآمده بود، کشته است. باقر معمار زاده از قتل آنها بسیار ناراحت شد و به زندان قصر رفت و به شدت به قاتل پدید. چند روز بعد مصطفی لره را در میدان توپخانه به دار زدند.

شهربانی به مأموران خود دستور داد که برای مراسم رسیدن قطار آهن شمال و قطار جنوب که به تهران می رسیدند آماده باشند. این مراسم در ایستگاه مرکز که در جنوب غربی تهران تأسیس شده بود، برگزار می شد. عبدالله خان و همکارش خود را برای دوسه هفته دیگر در چنین روزی آماده می کردند.

رفع نقار و کدورت کنند و با هم دوست باشند. جریاناتی که اتفاق افتاده، به هیچکدام از آنها مربوط نبوده و آنها را بیخودی مقابل هم قرار گرفته بودند و حالا که با این فاجعه و بدبختی، همه چیز تمام شده، بایستی با هم کنار بیایند. اصغر دنبال یک زندگی

بودند و به زحمت نشست. هر دو را شناخت و سرش را به علامت احترام پایین آورد. آقا عبدالله بی محابا رو تخت خواب او نشست و دوستش هم صندلی لهستانی را جلوتر کشید که به اصغر نزدیک تر باشد. سپس عبدالله خان با طول و تفصیل گفت که آمده اند

بغل داشتند وارد اتاق مرد به شدت مجروح شدند. پاسبانی که جلوی در نشست بود آنها را می شناخت و احترام گذاشت و بیمار را متوجه کرد و لو نیم خیز به آنها احترام بگذارد! اصغر شرخر با سروکله باند پیچی شده و یک پایش را با سیمی به طاق بسته

-راست میگی آقا عبدالله؟! -جون تو! دروغم چیه؟ بالاخره عیادتیه، حالا که یارو همه چیزشو از دست داده و میگن معلول میشه واسه رضای خدا سری بهش می زنیم! نیم ساعت بعد آنها در حالی که دو پاکت بزرگ لیمو شیرین و گلابی زیر

معاون اداره آگاهی رو به همکارش باقر آقامعمار زاده کرد و گفت: -نمی دونم خوش ات میآد یا نه. بیا بریم بیمارستان سینا و یه سری به اصغر شرخر بزنیم! او کمی جا خورد و توی پیاده رو یکپهو ایستاد:

شرافتمندانه برود و تشکیل عائله بدهد!

اصغر نیز مرتب در تأیید حرف ها سر تکان می داد و هم مرتب می گفت: «قربون صفای شما!» آن دو آرزو کردند که بزودی خوب می شود. باز هم به او سرمی زدند آقا عبدالله به پزشکی که آمده بود، دستور داد که خیلی به او برسند.

وقتی از بیمارستان بیرون آمدند، انگار باری از روی دوش آنها برداشته شده است و آقا عبدالله رو به آقا باقر کرد و گفت:

-قدیمی هامی گفتند اگه می خواین بارتون سبک تر بشه، غمتون کم تر بشه، به دیدن بیمارها برید. هفته ای یه دفعه سر به اهل قبور بزنید!

میرزا باقر گفت:

-حالا خودمونیم اگه اون ارمییه صاب کافه با اون هیکل و زور زیادش به داد ما نرسیده و دست و بال اصغر شرخر را نگرفته بود و به بیرون از پنجره خیابان پرت نکرده بود... الانه معلوم نبود ما گوشه قبرستون بودیم و یا اون کارد بلند اصغری ما رو لت و پار گوشه مریضخونه انداخته بود!

هر دو خندیدند و او ادامه داد:

-میگم کار خدا رو می بینی از کجا کار ما به کجا میکشه؟! خودمو میگم یه روز شاد، یک روز بدیاری... یه روز ته چاه، یه روز توی بغل یه دختر خوشگل... یه روز معطل صنار و سه شاهی و یه روز از آسمون یه ارثیه سکه طلا به سرت میریزه!

عبدالله خان زد به پشتش:

-چرخ بازیگر از ان بازیچه ها بسیار داره... و هنوز نشاشیده شب درازه... و شاعر میگه شب آبستن است تا چه زاید سحر...

او بعد سرش را نزدیک گوش همکارش آورد و گفت:

-آقا باقر به کسی نگي، من نمیدونم چه خبرایی قراره توی ایرون می خواد بشه که این همه جاسوس از روس و انگلیس اینجا ریختند، تازه روس ها یک عده جوون کمونیست رو وارد کشور کردند که چندتایی از اونا رو مأمورای ما گرفتند و تحویل دادرسی ارتش دادند... میگن اون پدر سوخته نمک شناس سرلشگر آیرم که اعلیحضرت همایونی رضا شاه اون همه بهش محبت کرد توی اروپا میخواد دوباره سلسله قاجار رو برگردونه!

-میگن احمدشاه که مرده و بردنش کربلا خاکش کردند!

عبدالله خان سری تکان داد و گفت: -این قاجاریه ها تا بخواید زن و صیغه داشتند و تا بخوای زاده و رود ردیف کردند هر کدام چند ده تا هم شازده دارن! هنوز کله گنده هاشون توی ایران هم موندن و رضا شاه هم قول داده از گل نازک تر به اونا نگه و دست به ترکیبشون نزنه... میگن به خانم فخرالدوله قول داده و قرآن امضاء کرده که همه قجرها محفوظ و

باقر معمار زاده که از حرف های همکار مافوقش دلواپس تر شده بود، ایستاد و شانه های او را گرفت:

-پس مرد حسابی چرا ما رو گیر انداختی؟! ما داشتیم واسه خودمون معماری و بنایی می کردیم و داخل این جور شر و شورها نبودیم؟!!

-حالا توام زیادی به دلت نگیر، یه خورده بابت گردش روزگار واسه ات درد دل کردم که حواست باشه! دنیا همه اش این نیس که توی لنگ و پاچه زنابه پلکی که همه اشون یه جورند...

سیاه او را چوب می زدند داشت براق می شد و بعد زد به شوخی و آرام روی دوش او کوبید:

-راستی راستی که آقا عبدالله کهنه مُفتشی؟! ختم روزگاری!... با همه آره، باما هم آره؟

عبدالله خان لحن دوستانه تری گرفت و گفت:

-جونم! اینکاریه که توام باید تموم جونت چشم و گوش باشه، تازه بوکشیدنتم حرف نداشته باشه و دماغ بتوونه صد جور بو رو تشخیص بده و



صد جبارو بوبکشه... عینهوسگ تازی! باقر معمار زاده که ته دلش مأیوس شده بود، سری تکان داد:

-نه عبدالله خان مادیکه نیستیم! تورو به خیر و مارو به سلامت. همین امروز جل و پلاسم رو از خونه حاج علیرضا جمع می کنم و دوباره میرم به شهرهای دیگه واسه گشت و سیاحت!

عبدالله خان که دید زیادی توی دل او را خالی کرده یک دفعه کوتاه آمد.

فقط ادا و اطوارشون توفیر داره. پشت بندش حرفی زد که میرزا باقر چهارشاخ ماند و جیکش دریامد: -یعنی، وقتی توی بغل رقیه خوابیدی، عیش و لذتش هیچ توفیری نداره که با منیره اونطور به هم چسبیده بودید و لب به همدیگه می دادید؟

یکهوبرق از او پرید و دستگیرش شد که آقا عبدالله از جیک و پیکش خبر دارد انگار خودش و زنش مرتب زاغ

-اولندش هرکجا بری آسمون همین رنگه. دومندش مگه تو کارمند اداره پوست گوسفند فروشی هستی؟! در اداره شهربانی کل کشور شاهنشاهی کارمندی کناره رفتنت دست خوت نیس... ازت بازجویی می کنن! می خوان بدونن چه اسراری رو میدونی... و هزار بالا و پایین دیگه داره و سرت می گردونن که بری، تازه اون جایی می فرستن که زیر نظر اداره بازرسی و آگاهی باشی!

مفتش جوان اداره آگاهی بیشتر توی دلش خالی شد و اظهار دلواپسی کرد: -اصلن خودمو گم و گور می کنم... بالاتر از سیاهی که رنگی نیس خودمو می کشم!

عبدالله خان در مقام یک مامور سرد و گرم چشیده، نصیحت وار زمزمه کرد: -چرا جونم! بالاتر از مرگ سیاهی هم هست!... بالاتر از مرگ هم هست... خودت هم میدونی!... یادته توی سیاهچال هلفدونی زندون قجری؟!... دستی به وسط سرت که با موها ت اونو پوشوندی بکش، حالیت میشه... توی چاه وارونه کرده بودند و مورچه های گوشته خوار داشتن می خوردنت؟! اینا ز مرگ بدتره!

میرزا باقر تنش لرزید. یاد آن روزی که سرب داغ توسط وسط سرش ریختند، آن روزهای سیاه شلاق و میله های داغ زندون قجری... رییس قراول ها می خواست بهش تجاوز کند... و بعد آن چاه وحشتناک توی مشهد:

-میدونی آقا عبدالله اصلن بریم یه دکه دواخوری، یه پنج سیری بزنیم، هم من از این دلخوری دریام، هم تو خلق و خوت تازه بشه!

چند قدم توی خیابان نرفته بودند و به یک کافه رسیدند که سر درش چند لامپ برق آویزان بود به محض این که می خواستند داخل شوند یک کلاه شاپویی جلوی شان را گرفت:

-اینجا امروز تعطیله چون یه جشن دارن، می بخشیدها!

عبدالله خان کنارش زد و گفت:

-عجب جاهل با ادبی!

بعد سرش را انداخت پایین و از راه پله های زیرزمینی رفت توی محوطه پایین که جشن گرفته بودند.

نرسیده به صحن جلوی کافه یک نره غول دیگری جلویش سبز شد.

-امروز اینجا یه مهمونی خونوادگیه! آقا عبدالله به اعتبار مقام و کارت ورق بزنید

شناسایی شهربانی که داشت حالا
قرص تر حرف می زد، کارتش را درآورد
و نشان داد:

- ما می خواهیم بسلامتی صاحب
مهمونی خونوادگی اینجا یه استکان
عرق بالا بندازیم!

بهش راه دادند که طرف میز بلندی که
روی آن پر از بطری های مشروب بود
برود، سر راه پرده ای را کنار زد و بی
اعتنا، نگاهی انداخت و پشتش یک
تابلویی دید «صنف کارگران کفاش
تهران» یادش آمد این چندساله دو
سه نفر از کفش دوزهای تهران را که
توی بازار کفاش ها قال چاق می کردند
دستگیر کردند و تعهد دادند که دنبال
این صنف بازی ها نباشند حالا معلوم
نیست چه بویی به مشامشان خورده
که می خواهند تابلوی صنف اشان را
هم بالا ببرند.

آقا عبدالله نیمه راه برگشت و رو کرد به
میرزا باقر:

یادمون رفت ما بایس بریم از اونی که
مصطفی لره زنشو کشته و توی
بیمارستان سیناس یه بازجویی
بکنیم!

مفتش جوان یک لحظه ماند که
بتازگی از آنجا آمده اند و حالیش شد
که آقا عبدالله بویی پرده و او هم قیافه
حق به جانبی گرفت.

- آره! خوب شد یادت اومد وگرنه
کارمون خیلی عقب می افتاد!؟

به طور سریع از آن دو سه نفر
اطرافشان که حالا تعدادشان زیادت
شده بود با سر و دست تکان دادن
خدا حافظی کردند و با عجله از پله ها
بالا رفتند، توی پیاده رو کمی نفس تازه
کردند و آقا عبدالله رو کرد به آقا باقر:

- یه نفس و به دو بریم شهربانی که یه
گزارش دست اول بدیم!

وقتی رسیدند نزد رییس آگاهی
رفتند بلکه یکر است رفتند طرف اداره
سیاسی و نزد سرگرد فضل الله خان، او
از دیدن رفقای قدیمی اش خوشحال
شد...

- چه عجب شما و اینجا...؟ اصلن دور
ما رو خیط کشیدین؟ مگه ما شبا
بدجوری پای بساط می شینیم و می
بالا می اندازیم!؟

عبدالله خان او را بغل کرد و گونه اش را
بوسید.

- غرض از مزاحمت! نمیدونم چقدر از
فعالیت سیاسی توی کفاشا خبر
داری...

- پرونده اشون خیلی کلفت،

بخصوص به تازگی دو سه نفرم از باکو
اومدن به ایران مگه شما از چیزی بو
بردید؟

آقا عبدالله با مقداری طول و تفصیل
جریان کافه زیرزمینی را به عنوان این
که سوءظن برده بود شرح داد و این که
به هوای عرقخوری، دیدند که برخلاف
کافه های دیگر تمام بطری های
مشروب را روی یک میز چیده بودند.
داشت از کنار آنجا رد میشد و پرده را
پس زد و تابلوی صنف کارگران کفاش را
دید... و شستش خبردار شده که امروز
اونجا خبراییه! باقر معمارزاده با دهان
باز و قیافه حیرت زده به توضیحات
عبدالله خان گوش می داد و از دقت
سرگرد معاون اداره سیاسی شهربانی
دستگیرش شده که آنها آن روز موفق به
کشف بزرگی شدند!

پس از آن سرگرد آنها را توی اتاق تنها
گذاشت و خود به طرف اتاق رییس
اداره سیاسی شهربانی رفت و پس از
دقایقی با رییس برگشت. او مستقیم
به طرف آنها آمد و تشویقشان کرد و به
سرگرد گفت به رییس آگاهی اطلاع
بدید که در پرونده اونها، این جریان
منعکس بشه و در پاداش آخر سال هم
منظور کنند!

بعد با آن هادست داد و گفت:

- شما وظیفه ملی و میهنی اتون رو
خوب انجام دادید با این که جزو
وظایفتون نبود. ضمناً بایس از جناب
سرگرد ممنون باشم که چنین فک و
فامیل خوب و وطن پرستی داره!

سرگرد، چشمکی به آنها زد و آنها
تعظیمی به رییس قدرتمند اداره
سیاسی شهربانی کردند و او با عجله از
در خارج شد که دستور تصرف آن
محل و دستگیری افراد را بدهد.

سرگرد فضل الله خان در حالی که آن
دو را بدرقه می کرد به عبدالله خان
گفت:

- راستی امشب بایس تنها بخوابین
چون بتول خانم تا فردا بعد از ظهر
مهمون اقدس خانمه! و زهرا خانوم
هم اونجاس!

عبدالله خان گفت:

- بزرگی اتون رو می رسونه ... واسه
شما زحمتی نباشه!

سرگرد گفت:

- چه زحمتی، ما توی دردسرش
انداختیم. اقدس جون یه چیزایی می
خواد از بچه داری از ایشون یاد بگیره!
آنها به اداره آگاهی و نزد رییس اشان
آقای «معبری» رفتند و برای این که

جریان صنف کارگران کفاش به گوش او
هم می رسید، گزارشی هم به او دادند
که آقای معبری خیلی خوشحال شد
که رییس سیاسی شهربانی هم آنها را
تشویق کرده است و یادش نرفته بود
که قصد داشت خواهرزاده بیوه خود را
هم به عقد باقر معمارزاده درآورد و رو
کرد به او:

- خودت رو آماده کن، دیرو دور نیست
که بایس شیرینی عروسی تورو
بخوریم!

آقا عبدالله گفت:

- بالاخره بایس داماد آقای معبری
بشی و حتماً تو به جای من میشی
معاون اداره آگاهی!

چند ساعت بعد که شهربانی را ترک
کرده بودند مأموران شهربانی و گارد
زرهی تهران آن زیرزمین را تصرف و
چند نفری را هم دستگیر کرده بودند از
آن جمله سه نفر قفقازی که یک هفته
ای می شد که از آذربایجان شوروی به
تهران آمده بودند که به این صنف سرو
سامانی بدهند که بعضی از کفاشان به
کمک کفاشی به نام «دهقان» فعالیت
سیاسی داشتند.

از صبح تا آن موقع شب چیزی نخورده
بودند و سر راه در خیابان سپه در یک
قهوه خانه سفارش دیزی آبگوشت و
نان سنگک داغ دادند. صاحب قهوه
خانه به محض دیدن آنها، از پشت
دخل پیش آن دو آمد و به عبدالله
خان آشنایی داد و دعوت کرد که اگر
مشروبی می خواهند برایشان بیاورد.
هر دو خوشحال شدند و از او تشکر
کردند و دقایقی بعد خود او یک پارچ
پراز مشروب کنار آنها که روی یک تخت
ولو شده بودند گذاشت با دو تاکاسه
ورشو و چند دقیقه بعد نیز سفره
رنگینی برای آنها روی تخت پهن شد
از ماست و خیار، پنیر و سبزی و آجیل و
دوتا قاچ خربوزه و بعد پیاله های
آبگوشت و دوتا بشقاب گوشت کوبیده
آوردند. صاحب قهوه خانه به
شاگردانش دستور داد پشت دری ها را
بزنند، چندتا مشتری که رفتند دیگر
کسی را نپذیرند!

هر دو ی آنها از این همه صفا و پذیرایی
صاحب قهوه خانه که اسمش را هم
نمی دانستند خیلی خوششان آمده و
حیرت هم کرده بودند به او گفت:

- ما که خدمت آق عبدالله ارادت
داشتیم اما از وقتی بیشتر محبت
اشون به دلمون نشست که آبجیم
تعریف ایشون رو می کردند که مال

دزدی اونو پیدا کردند... و تمام و کمال
تحویلشون دادند!

میرزا باقر دوستانه زد به پشت اش و
گفت:

- شما داداش پروین خانم هستید؟

- بله. نوکر شما، «ماشالله حق
شناس» داداش پری جون!

بعد هر دو بلند شدند و گونه هایش را
بوسیدند و او را کنار خود نشاندد.

- به به... میگرد کوه به کوه نمی رسه و
آدم به آدم می رسه.

صاحب قهوه خانه دوباره بلند شد و
تعظیمی به آنها کرد:

- خداوند از بزرگی کم اتون نکنه، واقعاً
آقای کردید. سه هفته پیش که عصی
جون دختر خواهر خدایا مرزم گفت:
دو تا مأمور آگاهی شهربانی به او ناقول
دادند که مال دزدیشون رو پیدا کنند.
راستش باور نمی کردم. تا این پریروزها
رفتم به خونه خواهرم و مال های
دزدیده شده رو دیدم و بعد اون دزد
پدر سوخته رو بگو که رفیق جون
جوی نصرالله خان شوهر آبجیم
بود...

بعد تعارف کرد:

- زحمت کم می کنم، غذا تون سرد
میشه!

- شمام بفرمایید با هم صفا کنیم...

صاحب قهوه خانه که پشت دخل می
رفت گفت:

- چشم دو سه تا مشتری هامون رو،
راه بندازم و خدمتتون می رسم!

آن دو با اشتها آبگوشت تیلیت و
گوشت کوبیده را خوردند و چندین
کاسه عرق میکده را هم با هر لقمه
چاشنی آن کردند و زمانی به دور و
اطرافشان نگاهی انداختند که جز
صاحب قهوه خانه و دو سه شاگردش
کسی در آنجا نبود در را بسته بودند و
تخته های رو دری ها رو هم انداخته
بودند و دوتا چراغ زنبوری آنجا را مثل
روز روشن کرده بود بعد که آقا ماشالله
یک پیاله عرق به سلامتی دوستان
جدیدش بالا انداخت، داد زد:

- آهای کریم کرمو، بیا اینجا، یه خرده
مهمونای ما تفریح کنند.

او که انگار درسش را بلد بود با یک داریه
وسط قهوه خانه آمد و شروع به
رقصیدن و خواندن ترانه های عامیانه
آن روز تهرانی کرد و صاحب قهوه خانه
رو کرد به مهمانانش:

- آگه اجازه بدین از اون تصنیف های
بی ادبی هم بخوونه...!

آنها حسایی مست و ملنگ شده

بودند. میرزا باقر انگار یاد عیش و
عشرت خونه کوچه قجرها افتاده بود
که صدای بشکن او در فضای قهوه
خانه شرق شرق صدای کرد و عبدالله
خان هم از ته دل با ترانه های عریانی
که می شنید، کیف می کرد و غش غش
می خندید.

ساعتی بعد در حالی که صاحب قهوه
خانه و شاگردانش به گرمی آنها را
بدرقه می کردند راهی خانه شدند و
هنوز داشتند جریان امروز تاقهوه خانه
را برای هم بازگویی کردند، که به خانه
رسیدند. رقیه و مادرش تازه می
خواستند بخوابند که آنها رسیدند و
آقا باقر به عبدالله تعارف کرد که می
تواند در اتاق او بخوابد که تنها نباشد
ولی عبدالله خان نپذیرفت. در حیاط
پشت شمشادها رقیه را دید که کشیک
او را می کشید و این بار خیلی صمیمانه
و پر طول و تفصیل با او معاشقه کرد و
قرار شد که دیروقت تر یا دم دمای
صبح زن جوان نزد او بیاید ولی پیش از
آن، از او خواست که امشب برای او
کاری صورت بدهد و به او گفت. رقیه
اول نه و نوی زیادی آورد ولی او قول داد
که فردا صبح مادرش را برای معاينه به
بیمارستان ببرد و یک اسکناس
درشت هم به او داد که رقیه بیش از خبر
معاينه مادرش خوشحال شد...

آقا باقر داشت زیر تلمبه سر و صورت
می شست که عبدالله خان را توی
ایوان دید و دستی برایش تکان داد و
تولتو خوران به اتاقش رفت...

آقا عبدالله با این که خیلی خسته نبود
ولی چون عادت داشت که زنش
همیشه شب ها کنارش خوابیده باشد
مرتب وول می خورد و خواب به
چشمانش نمی رفت و مدام این پهلوو
آن پهلوی می شد که در همین حین
صدای در اتاق را شنید، فتیله چراغ
گردسوز را بالا کشید و نشست که طرف
در برود که ناگهان جاحورد و چراغ
گردسوز به دست وسط اتاق ایستاد.
رقیه بود. انگار یک حوری که چادر نماز
سفید روی سرش انداخته، ولی عریان
بود...

عبدالله خان نمی دانست چه بکند
مات و مبهوت انگار خواب می بیند که
زن جوان دست او را گرفت و آرام به
طرف رختخوابی که سه کنج دیوار پهن
شده بود، برد و فتیله چراغ گردسوز را
پایین کشید...

ادامه دارد...



● گردنشو تبر نمی زنه!

وصف کلفتی گردن در دو نظر قدرت و ثروتمندی: نظری به خلاف که در برگشت زمانه و تقدیر قضا تیشه ی نجاری آن را در هم می شکند، چنانچه روزی یکی از اشراف به نام یمین... از جلو دکان نجاری که بیرون دکان مشغول کار بوده می گذرد و چون چشم نجار به گردن فربه از پشت بالازده ی او می خورد چنان ضربه ای بادم تیشه بر آن می زند که سر به روی سینه می افتد و چون دستگیر و سؤال می کنند؟ می گوید دیدم گردن او به درد تبر دار می خورد!

● گر زمین و زمان به هم دوزی

ندهندت زیاده از روزی

عقیده ی قدری، نظر گروهی از اهل تصوف در عقیده ی مقسوم بودن رزق هم معنی از زیاد دویدن کفش پاره می شه.

● اگر زنی یال و گر بُری دمبم

بنده از جای خودم نمی جنبم

معرفی تنبل، بیکاره، فرمان ناپذیر.

● گر گدا کاهل بُود تقصیر صاحب

خانه چیست؟

نهی از سستی و کاهلی. در این نظر که حتی بهره ی از مفت و نذر و صدقه را تلاش و تقال لازم است.

● گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده!

مشابه (آش نخورده و دهن سوخته)، جرم مرتکب نشده و گرفتار تهمت شدن. نظر به

داستان یوسف و برادران که چون او را در چاه انداختند تهمت نابودی او به گردن گرگ افکندند.

● گر گرگ مرا شیر دهد میش من است

بیگانه اگر وفا کند، خویش من است

دوستِ مهربان و مفید بهتر از خویشِ نامهربان و مضر، بیگانه مهربان به از خویش و اقارب حتی فرزند و برادرِ نامهربان.

● گرگ و پوستین دوزی؟

از دشمن و انتظار مهر؟! گرگی به ناراحتی از خرس نزد شیر از او به سعایت برآمد که خیال حکومت دارد و شیر را بر او خشمگین گردانید و خرس را نیز گفت شیر تو را به حکومت برگزیده برای عرض تشکر به سوی اویش فرستاد و چون خرس وضع شیردگرگون نگریسته پا به گریز نهاد شیر چنگ به پس گردنش افکند و پوستش را تا دم بکند و گرگ که به انتظار نتیجه پنهان شده بود خرس را پوست آویخته نشان داده گفت: خلعت شاهانه ات مبارک، تنها وصله ای به پشت می خواهد و پیش رفت برای دوختن پوست، خرس را درید.

● گرم می گیره، سرد پس میده!

نظر به خوش پیشوازی و بد بدرقه گی، حرف کسی که در دوستی و مراوده شروع خوب و آخر بد داشته باشد. محبتی که عداوت جواب بیاورد.

● گر نمازت همچنان رهبر بُدی

دنگ هر رزاز پیغمبر شدی

نظر به نماز بی عمل، بدون نیت به لغله زبان، نمازی که برای اغوا و فریب دیگران اقامه بشود.

● گریه کردن ام دل خوش می خواد!

و به روایت دیگر: خندیدن دل خوش می خواد، گریه کردن سرو چشم درست.

● گزک (بهانه، مدرک، سرنخ) دست

کسی افتادن، یا دادن!

بهانه، یا مدرک آزار و مزاحمت به دست کسی افتادن یا دادن.

● گشاد بازی!

ولخرجی، نفله کاری، بی حسایی، که غالباً در خرج کردن می آید.

● گشنگی نکشیدی عاشقی از

یادت بره!

و دنباله اش: تنگ نگرفته هر دو را فراموش بکنی.

● گشنه مال خدارم می خوره چه

رسد به مال بنده هاش!

جوابِ حرام خوار به عیب گیر.

● گف خونه دشمن چرا میری؟ گف

دوسسم اونجاس!

جواب پدر و مادری که دخترشان دچار شوهر و قوم شوهر ناپهنجار شده باشد.

● گف دمر و آب نخور عقلت کم

میشه، گف عقل چیه؟!

نظر به جاهلی که رد سخن یا راهنمایی دلسوز بکند. تکلیف در برخورد با این گونه افراد این که: با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی / بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی /.

● گف هر جا دیدی دعواس بدون

سر مال دنیاس!

مطلبی که اگر دانسته شود فکر از چگونگی دعوها و سیاست ها آسوده می شود.

● گف بدی یا بدگو داری؟

گف بد نیستم، بدگو دارم!

بدگویی های همه گیر که خدا و پیغمبر را نیز شامل می باشند. معلوم شده در دفع بدگویی افراد چنانچه بخواهند حرفی را فراموششان شود باید حرف تازه در دهانشان اندازند به همان گونه که برای حفظ دولت های غیرقانونی شایعه افکنی و ماجراسازی معلوم شده است.

● گفت چرا مهمون نمیاری؟

گفت سمسار نمی خواستم!



نظر به فضولی و کنجکاو و ناپاک چشمی بعضی از واردین.

● گفت حرف خودتو کجا شنفتی؟

گفت اونجا که حرف مردومو میزدن!

در معنی: آن که راز دگری پیش تو آورد و شمرد، حتم راز توبه پیش دگری خواهد بُرد.

● گفت عروسِ فلانی ده تا تنبون

داره! گفت مُفتنی به کون، گنده ش!

بی نیازی، فکر و نظر به مال و وضع و زندگی مردم نداشتن، پاک چشم و دلی.

● گف، گفنی باور کردم، اصرار کردی

شک و ورم داشت، قسم خوردی

فهمیدم دروغ میگی!

از آن که سخن راست را حاجت به اصرار و قسم نمی باشد. دانشمندان را چنین رسیده که قسم برای دروغ اختراع شده است، چه صداقت در کلام خود زیوری است که: حاجت مشاطه نیست روی دلارام را.

● گفتم که فراق را نبینم دیدم

آمد به سرم از آنچه می ترسیدم

بیانی که در درد دل ها، از بی وفایی یار و خیانت دوست و تنها ماندن و بی کسی و مثل آن می آید. در دیدن و رسیدن به آنچه ترس و قوعش بوده.

● گفتند بد می رقصی؟ گفت زمین

کجه!

عیب پوشی که عیب دیگری را نیز پرده دری می کند. سابقاً در جهیدن به روی خرو و بعدا روی دو چرخه که نتوانسته می افتادند و خرو و دو چرخه را که عیب از آنها بوده به زیر لگد می گرفتند.

● گفتند عزرائیل بچه قسمت میکنه،

گفت بچه مونبره، بچه قسمت

کردنش پیشکش!

حرف جهانانیده به امیدوار شده به در باغ سبز نشان دادن های حاکم تازه.

● گل از گلش شکفت!

از امر و خبری خوشحال شدن. نظر به تبدیل غنچه که از نسیم صبحگاهی شکفته و گل می شود.

● گل بگو گل بشنف!

خوب بگو خوب بشنو. متوجه ساختن زشتگو در بد حرف زدن. بسا افراد که احقاق خود با بی ادبی و دشنام ورکا که بکنند.

● گل گفتی اما شل گفتی!

توی ذوق زدن، به کسی که اظهار نظر سست بی مایه بکند.

چهره‌های آشنا:

در فقدان آن یار گرامی

در هفته و روزهای اخیر بانوی گرامی خانم پریچهر عندلیبی چهره آشنا و فعال رادیو صدای ایران - که در کنار زنده یاد اسدالله مروتی و سایر دوستانش سهم به سزایی در گسترش این صدای ملی داشت - همسر عزیزش آقای «جمشید صادقپور» را که یکی از صمیمی ترین چهره های این شهر بود، از دست داد و در این سوگ و روز خاکسپاری آن زنده یاد، عده زیادی با همدردی و تسلیت خود آرزو داشتند تا شاید بتوانند کمی از انبوه غبار اندوه را از قلب و روح خانم عندلیبی بکاهند.

آن چه فراموش نشدنی است خدمات خانم عندلیبی در مبارزه در راه آزادی و رهایی مردم در تمام صحنه مبارزه و بخصوص فعالیت رسانه ملی صدای ایران بود و هم چنین یاد آن یار عزیز اوست که در تمام این دقایق در کنار این خانم مهربان بود.



عکس از: وحید فیاضی

پورتاش در صحنه تأثر درخشید

معمولاً تأثرهایی که در کالیفرنیا به روی صحنه می آیند بایستی از جذابیت بالایی برخوردار باشند تا با استقبال مردم مواجه شوند. نمایش کمدی «چند می گیری زنبو بکشی؟» به کارگردانی و شرکت هنرمندانه «علی پورتاش» هنرمند برجسته تأثر ایران، چنین نمایشی است که مورد استقبال مردم قرار گرفته است. این نمایش با بازیگری علی پورتاش به همراه «کامبیز گوگوش» و «نینا نایی» هفته گذشته در اورنج کانتی به روی صحنه رفت و با استقبال مردم مواجه شد، اجرای این تأثر کمدی در شهرهای دیگر نیز ادامه خواهد داشت تا مردم سایر شهرها نیز این فرصت را داشته باشند تا با دیدن آن در حال و هوای طنزهای ایرانی قرار بگیرند.

«سیروس» دوباره برمی گردد!



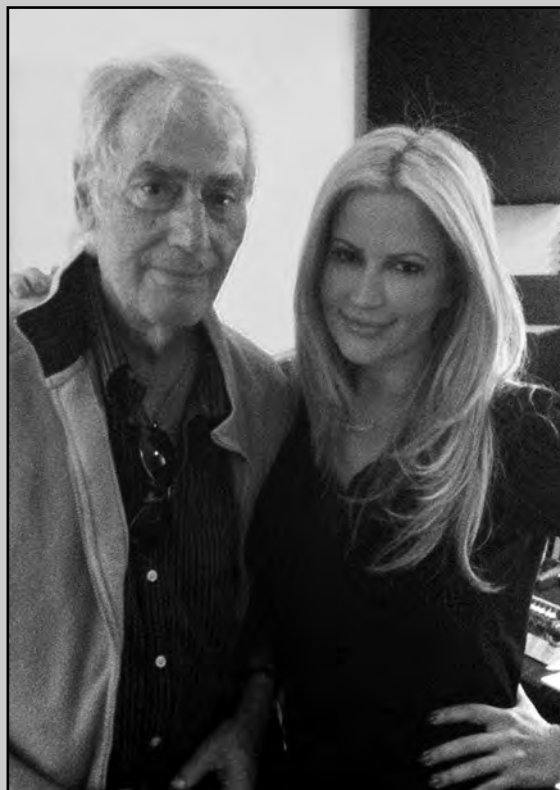
پس از چند سال که به دلایل مختلف «سیروس الوند» کارگردان با ذوق و پرکار سینمای ایران تمایلی به ساخت فیلم جدید نداشت (با همان سنگ اندازی های همیشگی و متداوله در سینمای ایران)، در خبرها آمده است که قرار است به زودی جدیدترین فیلم خودش به نام «عاشق شدی، بیا» را کلید بزند، سیروس الوند که با فیلم های ماندگاری، چون «فریاد زیر آب»، «یکبار برای همیشه» و «دست های آلوده» و ... در خاطر علاقمندان به سینما حضور دارد گفته است که مشغول بازنویسی فیلم نامه به همراه همکارانش است تا هرچه زودتر آن را به مرحله ساخت برساند. باید دید این بار سیروس الوند چه بخشی از سینمای اجتماعی مورد علاقه اش را به روی پرده خواهد برد.

«سرطلایی» سلامت بمان!

چند سالی است که «همایون بهزادی» فوتبالیست سابق تیم ملی ایران و باشگاه های «شاهین» و «پرسپولیس» با بیماری دست و پنجه نرم می کند و گاهی اوقات هم بستری می شود. متأسفانه با خبر شدیم که اخیراً این ستاره سال های دور فوتبال ایران برای چندمین بار به دلیل بیماری بستری شده است. از آنجا که عود کردن چندباره بیماری در سن و سال همایون بهزادی طاقت فرسا می شود، امیدواریم با روحیه ورزشکاری آن را تحمل کند و زودتر بهبود یابد تا در کنار جامعه ورزش قرار بگیرد که روزی هواداران بیشمارش برای این «سرطلایی» فوتبال ایران استادیوم را به لرزه درمی آورند.



آهنگساز برجسته ایران بیمار است!



یادکردن از پیشکسوتان و احترام گذاشتن به ایشان در عرصه های مختلف و به ویژه هنر سنت پسندیده ای است که متأسفانه این سال ها در لس آنجلس رعایت نمی شود، اما «سپیده» خواننده مطرح موسیقی پاپ ایران به احترام آهنگساز معروف و پیشکسوت خود یادی از «محمد حیدری» آهنگساز نامدار و باذوق موسیقی ایران کرده است که در بستر بیماری است و سپیده در صفحه فیس بوکش آرزوی بهبودی او را کرده است. ما هم از صمیم قلب آرزوی سلامتی این دوست گرامی خود را داریم. محمد حیدری طی چند دهه خالق بسیاری از آثار ماندگار در موسیقی ایران بوده است و جا دارد که از این یادآوری خانم سپیده هم تقدیر کرد. قابل ذکر است که سپیده، پیشتر ترانه «بهار بهار» ساخته این چهره برجسته موسیقی کنونی ایران محمد حیدری را اجرا و بازخوانی کرده بود.

مسافری که به لس آنجلس می آید؟

چندی پیش در همین صفحه در باره «مسافر» فیلم سینمایی ساخته «هاتف» خواننده مشهور موسیقی پاپ نوشته بودیم که در جشنواره سینمایی فیلم مستقل «لندن» حضور داشته است. پس از مدت ها در خبرها آمده است که قرار است به زودی فیلم مسافر در سینماهای «لس آنجلس» و «سیاتل» به روی پرده بیاید. علاقمندان به هنر در کالیفرنیا هم منتظرند تا ببینند که این خواننده مطرح در عرصه سینما چگونه حضوری داشته است و اکران فیلم در لس آنجلس بهترین فرصت است تا با دیدن این فیلم حمایت بسزایی از این هنرمند ایرانی بشود.



آیا کسی از قتل گربه ها خبر دارد؟

هفته گذشته اعضای یکی از گروه های موسیقی راک ایرانی به نام «سگ های زرد» به قتل رسیدند. این گروه سابق بر این در ایران به طور زیرزمینی فعالیت می کردند و در فیلم «کسی از گربه های ایرانی خبر ندارد» ساخته «بهمن قبادی» هم به اجرای موسیقی پرداخته بودند. در اخباری که به طور رسمی تر انتشار یافته قاتل یکی از اعضای سابق گروه اعلام شده است. اما پیرامون ماجرا حاشیه های گوناگون و اخبار ضد و نقیض هم کم نیست. این اتفاق تأسف برانگیز در نیویورک محل سکونت اعضای گروه رخ داده است. البته خوشبختانه دو تن از اعضای گروه زنده مانده اند زیرا قاتل تیر آخر را برای خودکشی خویش کنار گذاشته بود، با این حادثه دردناک پرونده این گروه بسته می شود ضمن این که انگیزه چنین فاجعه ای هنوز نامعلوم است.



دانشمندی که از میان ما رفت!

عرصه علم و دانش در آمریکا از دیرباز شاهد حضور موفق ایرانیان در شاخه های مختلف علمی بوده است. در هفته گذشته «دکتر ابوالقاسم غفاری» که یکی از قدیمی ترین دانشمندان ایرانی در آمریکا بود، در سن صد و شش سالگی دارفانی را وداع گفت. وی در پروژه «آپولو» ۱۱ حضوری چشمگیر داشت. این دانشمند ایرانی استاد سابق دانشگاه های «هاروارد» و «پرینستون» بود و به عنوان اولین ایرانی است که در سازمان هوافضای آمریکا «ناسا» مشغول به کار شده است. مرحوم غفاری متولد تهران بود و تحصیلات خود را در دبیرستان «دارالفنون» به پایان برده بود و سپس با بورسیه دولت به فرانسه رفته و از دانشگاه «سوربن» مدرک دکترای خودش را اخذ کرد، روحش شاد و یادش گرامی باد.

«باران» استقبال سیل آسا!

در حالی که خیل عظیم خوانندگان جدید هر روزه آثار خودشان را در رسانه های تصویری و مجازی گوناگون منتشر می کنند، چهره شدن و مطرح شدن کار مشکلی شده است. در این میان «باران» خواننده جوانی که دو هفته ای موزیک ویدیوی جدیدش را منتشر کرده است با استقبال زیادی روبرو شده است، به طوری که تا همین چندی پیش نزدیک به یک میلیون و دویست هزار نفر فقط در یکی از سایت های موسیقی کار او را دیدند و شنیدند که رکورد بسیار خوبی برای یک خواننده به حساب می آید. این آهنگ که «صدا بار» نام دارد توسط «پیام شمس» ساخته شده است و ترانه سرای آن هم «گلناز گلزاری» است.



Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 182

Date: November 20, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)
Canada: \$275 per year (52 issue)
Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage at Van Nuys, CA
and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Pars International Market Portland, OR (503) 350-2300
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرائی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410) 339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310) 473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954) 962-4545	Farhangsar London London UK (44-20) 845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co. (Sepide) Paris France (33-45) 781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5912	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغبانان کتابخانه
با تخفیف ویژه

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

WWW.
FERDOSIEMROOZ
.COM

هفته نامه

فردوسی امروز

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

Ferdosiemrooz@gmail.com

Tell: 818-578-5477